



دقت و قربت و ہم

فاطمہ عاشورا

دکتر محمد رضا سکری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام عليك يا ابا عبد الله



فاطمه عاشورا



دکتر محمدرضا سنگری

پیش درآمدی بر بیست و نهمین
شب شعر عاشورا - شیراز

۱۳۹۳

سرشناسه	: سنگری، محمدرضا، ۱۳۳۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: فاطمه عاشورا / محمدرضا سنگری.
مشخصات نشر	: شیراز: نوید شیراز، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۸ ص.
شابک:	
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	:
رده‌بندی کنگره	:
رده‌بندی دیویی	:
شماره کتاب‌شناسی ملی	:



فاطمه عاشورا

دکتر محمدرضا سنگری

طراحی گرافیک و کتاب‌آرایی: موسسه فرهنگی هنری «سپهرهای آفتابی فردا» (کرمان)
لیتوگرافی و چاپ: فرهنگ □ چاپ اول: ۱۳۹۳ □ حق چاپ محفوظ □ شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

ناشر: انتشارات نوید شیراز

دفتر شیراز- تلفن: ۶۲-۲۲۲۶۶۶۱ نمابر: ۲۲۲۹۶۷۶ □ ص.پ: ۷۱۳۶۵/۶۶۶
دفتر تهران- تلفن: ۸۸۹۰۵۹۴۵ نمابر: ۸۸۹۲۱۵۲۲
وب سایت: www.navideshiraz.com
پست الکترونیکی: info@navideshiraz.com
شابک:

..... تومان



فهرست

۶ / شش

شنیدن کربلا!

۹ / نه

فاطمه عاشورا

شنیدن کربلا!

به محرم، قلمرو امام حسین (علیه السلام) نزدیک که می شوم خاطراتی گاه و بی گاه در جانم مضمون ساز می کنند و در خفایای ذهنم ناگهان شعر می شوند. در آن سال های نوجوانی همیشه سراغ آدم هایی می رفتم تا حدیث کربلا بگویند برایم، و می گفتند، اما همه ی آدم ها مثل مثل هم شنیده می شدند، کمتر پیش می آمد نکته و روایت تازه ای دلم را شکار کند.

همان سال ها سر بازار و گذرگاه های پرآمد و شد که معرکه گیران، پهلوانان و شمایل گردان ها بساط می کردند، من به تماشای پاره کردن زنجیر و مار شاخ دار و افعی رغبتی نداشتم، می رفتم در نزدیک ترین نقطه به پرده ی درویش می نشستم و مبهوت تصاویر می شدم! زل می زدم به نقاشی خیمه های سوخته، به صحرای کربلا و معصومین (علیهم السلام) به طفلان مسلم، و تا می رسیدم به مختار و دیگ های جوشان، جگرم خنک می شد. هنوز هم با شنیدن کربلا زندگی می کنم، هرچه می شنوم نامکرر است، تکرارش را دوست دارم و راویانش را دوست تر!

و اما بعد...

سال ها گذشت تا آن شب سرد زمستانی که اجاق شعر عاشورا جرقه زد و برقی در دلم درخشید و رعدی در جانم پیچید و همین رعد و برق تکلیفم را با شنیدن روشن کرد! از آن پس، ماه های قمری در سال های خورشیدی گردش کرد و چهار فصل شعر، رنگی از «مارأیت الا جمیلا» گرفت و شب شعر عاشورا شد فراخوان دوباره زیبا شدن! دیگر چه عقده ها که از دل شعر گشوده نشد و لب به چه حقیقت ها که باز نکرد شعر، دیگر مجالی برای سکوت شعر نماند، پیوسته در هوای کربلا نفس تازه کرد و برنا شد این شعر بالنده ی روزگار ما!

از سال ۱۳۶۵ هر نوبت یکی از منظومه‌های آسمانی رصد شد و در قالب نظم تکریم شد، شاعران آیینی پیامبران عصر خویش گشتند، دیگر شب‌های شعر عاشورا شد کانون جوشان و خروشان شاعران اهل بیت (علیهم‌السلام)، شعرا هرچه بیشتر به سرچشمه‌های معرفت و شناخت آن واقعه‌ی عظیم نزدیک‌تر شدند میدان برای پوییدن واژه‌های خوش مشرب گسترده‌تر شد.

حالا بعد از بیست و هشت سال برکت و حرکت شب‌های شعر، نوبت به کوثری از قلب بهشت رسیده تا راوی عاشورا باشد و جان‌های تشنه را زلال و سیراب کند. فاطمه صغری (سلام‌الله‌علیها) از بی‌وفایی‌های زمینی به نام کوفه می‌گوید، از پرستوهای زخمی مهاجر و خاطرات تلخ «شام و مصر»، از خرابه‌نشینی رقیه (سلام‌الله‌علیها) و از رسانی که تن به اسارت نداد می‌گوید.

از معامله‌ای می‌گوید که به سود انسان منعقد شد، فراز نیزه‌ها و تلاوت قرآن و جلوه‌هایی از صبر زینب (سلام‌الله‌علیها) را توصیف می‌کند. از غروب عاشورا و صدای بانگ جرس حکایت‌ها دارد و از گودال قتلگاهی می‌گوید که قلب زمین شد و شگفتا آن‌روز همچنان زمین بر مدار منظومه‌ی شمس می‌گشت!

امسال شاعران عاشورایی سراسر کشور با روایات این بانوی عاشورایی مسافر سفینه‌ی نجات می‌شوند تا دیدار خاتون صبر و استقامت می‌روند تا قدقامت عشق، تا وداع آخر علی‌اکبر (علیه‌السلام) با حسین (علیه‌السلام) تا لحظه‌ی جدایی زینب (سلام‌الله‌علیها) با برادر! این بار شنیدن کربلا از زبان دختری که در ماجرای عاشورا کمتر شنیده شده، مضمون غریبی است، آن قدر غریب که زبان بیان می‌ماند، فاطمه صغری (سلام‌الله‌علیها) چنان از متن حادثه می‌گوید که گویی ققنوسی سر از خاکستر خیمه‌ها برآورده و شعله‌ها را تفسیر می‌کند، شعله‌هایی به داغی تاریخ رنج همیشگی زمین. اینک در آستانه‌ی مجلس بیست‌ونهم دختری از عاشورا دیباچه‌ی دیوان آن حماسه‌ی سترگ را گشوده و سهم خویش را از کربلا به شیوایی و روشنی نقل می‌کند و شاعر را الهام می‌بخشد.

بسم‌الله، خیر مقدم!

عبدالرضا لطف‌اللهی



فاطمه عاشورا

دخترِ حسین است؛ دختر عاشورا و کربلا.
 دخترِ دردهای متواتر، زخم‌های مکرر، داغ‌های مستمر.
 مسافری مهاجر که از مدینه تا مکه، از مکه تا کربلا و از کربلا تا کوفه و شام،
 شکیب و شوریدگی و عشق و معرفت را تجسم و معنا بخشیده است.
 دختر تازیانه و طعنه و شماتت و زنجیر و تمسخر و قهقهه و تاول.
 دختر تشنگی و غارت و حریق و شرارت و دشنام.
 و با این همه اندوه، بشکوه چون کوه، راست‌تر از سرو، روشن‌تر از چشمه،
 سبکبال‌تر از نسیم و بلندتر از آسمان.
 ایستاده در شب بیداد با ستاره ستاره سخن، شرنگ‌ریز کام ستمگران شام،
 رسواگر تزویرگرانی که پشت نقاب دین، به شیوه‌ی شیطانی، به محو حقیقت و
 خاموشی شریعت و سد طریقت می‌اندیشیدند.
 دختری راویِ روزی که مثل هیچ روز نیست.
 راویِ راست‌ترین قصه، احسن القصص معرفت و محبت.
 راویِ گوشواره‌های به یغما رفته، آسمان شعله ریز و غبار آلود، دشت شیهه‌خیز و
 شیون‌ریز، راویِ قساوت شمشیرها، راویِ چشم‌هایی شیفته‌ی شقاوت و شرارت.
 بی‌شرم و بی‌آزرم‌ترین چشم‌هایی که می‌توان دید، می‌توان شنید.

راوی زیباترین چشم‌ها که از سفر اشک و زمزمه و تهنید و نیاز و ناز باز می‌گشتند. چشم‌هایی غسل کرده در اشک، خدا دیده و خدا خریده. زیباترین چشم‌هایی که می‌توان دید، می‌توان شنید.

راوی قصه‌ای که بود و یکی بود. یک قصه که هنوز ناگفته است و ناشنیده، قصه‌ای که نمی‌توان دید و نمی‌توان شنید.

راوی «یک سال» نیم‌روز عاشورا در بقیع!

بر خاک نشست، روی مزار همسر، با سه فرزندش عبدالله، حسن و ابراهیم. زیر خیمه‌ای که یک سال بر مزار همسر شهیدش حسن مثنیٰ برپا کرده بود.

هر روز با بدرقه اشک‌ها می‌گفت و می‌گفت از آینه‌های شکسته کربلا، از آیه‌های نازل شده درخون، از حروف مقطعه‌ی قرآن پدر: ها، سین، یا، نون...

هر روز صبح همراه سه فرزند، به بقیع می‌آمد. چند ساعتی از عاشورا می‌گفت و باز می‌گشت.

از عاشورا می‌گفت از قامت‌های کشیده در گردباد شمشیر و نیزه و تیر، از سینه‌های فراخ‌تر از آسمان در باران یک ریز خوف و خطر، از قلب‌هایی که مرگ را به سُخره گرفته بود و جان‌هایی که تشنگی حقیرتر از آن بود که در آن‌ها تزلزل بیافریند.

از عاشورا و پس از آن می‌گفت از مردان شهادت و شهود، از زنان شکیب و شعور، از ایمانی که بود، از هراسی که نبود. از هرچه بود و نبود. از حقیقتی که نمی‌توان دید و نمی‌توان شنید.

باید دید و باید شنید! باید با آن بود، با آن رفت، با آن زیست.

و این کتاب، روایت آن راوی است.

روایت دختر کبرای عاشورا، فاطمه صغری.

روایت مظلومه‌ای که در غبار غفلت، از او نگفته‌ایم، از او نشنیده‌ایم.

و باید از او گفت، از او شنید، با او دید، با او رفت.
 و پای قصه‌های روشن او نشست و عاشورای حسین را از زبان صادق او شنید.
 صدیقه‌ی عاشورا. کسی که همپای زینب است، همتای زینب و هم صدای
 زینب در خطبه‌خوانی کوفه و شام و مدینه.
 خطبه‌خوان بلیغی که نهج‌البلاغه در صدایش پژواک و طنین گرفت.
 این کتاب، راویِ روایتگرِ عاشورا است.
 دختری که پیوندگاه عاشورا و بقیع است.
 دختر حسین
 دختر عاشورا.

فاطمه، دختر بزرگ حسین است؛ نخستین دختری که در مشرق آفتابی
 حسین طلوع کرده است. محبوبه و زیبا و گرمی‌بخش، شبیه‌ترین در صورت و
 سیرت به فاطمه (س). آینه‌ای که پدر در او تجلی کرده و عاشورا در او بازتاب
 یافته است.

جایگاه فاطمه در منظومه‌ی خانواده‌ی حسین کجاست؟
 چندان فرزند این خانواده است؟
 مولود پیش از او، کدام فرزند پسر است؟
 سایه‌ی کدام تحریف‌ها زندگی او را به ابهام سپرده است؟
 کدام روایات از این راوی بزرگ به ما رسیده است و او چگونه کربلا و پس از
 آن را توصیف و تفسیر و روایت کرده است؟
 این همه در پی خواهد آمد، اما نخست برای ابهام‌زدایی و روشن‌گری، فرزندان
 امام عاشورا، شناسانده خواهند شد تا شناخت دقیق‌تر فاطمه صغری میسر شود.
 بی‌بازشناسی فرزندان ابا عبدالله الحسین، شناخت درست و شفاف فاطمه

صغری ممکن نیست و بی‌شناخت فرزندان حسین(ع) نیز تصویری روشن از کربلا و عاشورا و تداوم نهضت عاشورا به دست نخواهد بود. فرزندان حسین هم درخشان‌ترین ستارگان افلاک کربلایند و هم پژواک‌بخش صدای مانای عاشورا؛ این دفتر به همین سبب، با این شناسایی و شناساندن آغاز می‌شود.



فرزندان امام حسین بن علی
سیدالشهداء علیه السلام

الف. فرزندان پسر

تعداد فرزندان امام حسین (ع) را به اختلاف ۶، ۹ تا ۱۰ تن نوشته‌اند. برای شناخت جایگاه فاطمه دختر بزرگ امام حسین(ع)، به اجمال به معرفی فرزندان آن بزرگوار می‌پردازیم.

فرزندان پسر

۱- **حضرت علی بن الحسین** (علی اکبر)، کنیه‌ی او را ابوالحسن و ابوالحسین نگاشته‌اند. نام مادر او را منابعی چون ارشاد شیخ مفید، تاریخ طبری، اعلام الوری طبری، تاریخ یعقوبی، کامل ابن اثیر «لیلی» نوشته‌اند. خوارزمی در مقتل خود او را «آمنه» و ابن شهر آشوب در مناقب «برّه» به معنای نیکوکار نگاشته است. لیلی، دختر ابومره بن عروه بن مسعود ثقفی است.

در زیارت منقول از ابو حمزه‌ی ثمالی از امام صادق(ع) در شأن زیارت علی اکبر آمده است که صورت بر قبر او بگذار (در گذشته مزار علی اکبر مستقل بوده است) و بگو: صلی الله علیک یا ابالحسن.

براساس روایت کلینی از امام رضا (ع)، علی اکبر ازدواج کرده و فرزند داشته است اما گویا این نسل استمرار نیافته است. در زیارت امام صادق(ع) به فرزندان علی اکبر سلام داده شده است.(۱)

علی اکبر، نخستین شهید از شهدای بنی‌هاشم در کربلاست. او در هنگام شهادت ۲۷-۲۸ ساله بود و در خُلق و خُلق و منطق (سخن گفتن) -همان گونه که پدرش در توصیف او فرمود- شبیه‌ترین شخصیت به پیامبر بود. ولادت او را ۱۱ شعبان سال ۳۳ در عصر عثمان دانسته‌اند. (۲)

۲- **حضرت علی بن الحسین** علیه السلام (سیدالساجدین، زین‌العابدین)؛ در مورد این که علی اکبر اوست یا علی اوسط، اختلاف فراوان است. نیز درباره‌ی مادرش نظرگاه‌های گوناگون است. ولادت او را در سال ۳۸ هجری دانسته‌اند. مادرش را دختر یزدگرد پادشاه ساسانی و به نام شهربانو، شاه زنان، غزاله، حرار، سُلَافه و... شناسانده‌اند. (۳)

براساس روایت الرّسان (فضیل بن زبیر بن عمر بن درهم کوفی اسدی) در تسمیه من قتل مع الحسین، امام سجاد(ع) در کربلا به میدان رفت و زخمی شد و به خیمه‌گاه بازگردانده شد. (۴)

سن امام سجاد (ع) را در کربلا ۲۳ سال نوشته‌اند شهادت او ۳۴ یا ۳۵ سال بعد از کربلا در سال ۹۵ هجری بوده است.

نسل ائمه از طریق فرزند وی، امام محمدباقر(ع) استمرار یافت. جایگاه و نقش امام سجاد(ع)، پس از کربلا، به ویژه در خطبه‌خوانی مسجد جامع دمشق و سپس در تربیت نسل‌ها و هدایت پنهان حرکت‌ها و به ویژه در ادعیه‌ی صحیفه‌ی سجادیه آشکار می‌شود.

درگذشت مادر امام سجاد(ع) را در مدینه گزارش کرده‌اند. محل دفن وی را علامه‌ی مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۶ ص ۷ در خاک مدینه - بقیع دانسته است. (۵)

۳- **حضرت عبدالله بن الحسین** علیه السلام (علی اصغر) مادرش رباب دختر امرؤالقیس است. سن او را شش ماه، نه ماه، سه سال و حتی شش

سال و تولد او را در مدینه نوشته‌اند.

کودکی به نام عبدالله (رضیع) را که در کربلا متولد شد نیز نگاشته‌اند. علی اصغر در آغوش امام به شهادت رسید. قاتل او حرمله بن کاهل اسدی کوفی است. (۶)

کودکی به نام ابوبکر بن حسین را که مادرش اُم ولد بوده نیز به امام حسین نسبت داده‌اند که کیفیت شهادت او همچون علی اصغر بوده، قاتل او را عبدالله بن عقبه غنوی و برخی همان حرمله بن کاهل اسدی دانسته‌اند. (۷) شگفت آن است که ابن سعد در الحسین شهادت جعفر بن حسین را نیز همزمان با همین ابوبکر و به دست همان قاتل - عبدالله بن عقبه غنوی مطرح می‌کند! (۸)

۴- **جعفر بن الحسین** که مادرش را از قبیله‌ی عمرو بن حرث قضایی (قضاعه) دانسته‌اند. (به اُم قضاعه مشهور است)، در همان کودکی (حدود هفت سالگی) در مدینه درگذشت. محدّث قمی و شبلینجی در نورالابصار به وی اشاره کرده‌اند. (۹)

کودکی به نام محمّد از «رباب» را نیز ذکر کرده‌اند که در مدینه در گذشته است.

ابن شهر آشوب فرزندی به نام قاسم بن الحسین را به امام حسین (ع) نسبت داده است که در کربلا رجز خواند و جنگید که با اندکی دقت معلوم می‌شود قاسم بن الحسن را قاسم بن الحسین نگاشته (تصحیف نام) و رجز حضرت قاسم بن الحسن را به او نسبت داده است. (۱۰)

۵- **عمرو بن الحسین** (عمر بن الحسین)؛ در حبیب السیر خواند میر، لهوف سید بن طاووس و نورالابصار شبلینجی و معجم البلدان یاقوت حموی به وی اشاره شده است. در حبیب السیر این کودک چهار ساله و در منابع دیگر یازده ساله

معرفی شده است که در جریان اسارت در شام، یزید از او خواست تا با فرزندش خالد کشتی بگیرد اما عمرو گفت: حاضر به کشتی نیستم مگر در دست او خنجرى و در دست من نیز خنجرى بسپاری تا با هم بجنگیم و یزید ترسید و پرهیز کرد. یاقوت حموی مزار عمرو بن حسین را در شهر بَلَط (بَلَد) همان جایی که یونس پیامبر در کام نهنگ قرار گرفت (بالا تر از موصل در کنار دجله و در ۲۳ فرسنگی نصیبین) می‌داند. (۱۱)

۶- **محسن بن الحسین**، در نزدیکی حلب زیارت‌گاهی است به نام مشهد السَّقَط در دامنه‌ی کوه جوشن که آن را مشهدالدکه هم می‌گویند. مشهور آن است که یکی از همسران امام حسین (ع)، در حین اسارت بر اثر تشنگی و رنج در پای این کوه، کودک خود را که محسن نامیده بودند سقط کرد. (۱۲) جز این فرزندان پسر، حضرت اباعبدالله الحسین (ع)، دخترانی نیز داشته‌اند که اختلاف در تعداد دختران به همان اندازه‌ی اختلاف در تعداد پسران است. این دختران در جریان اسارت همراه کاروان بوده‌اند.

۷- جز محمد بن الحسین که پیش از این اشاره شده و در کتاب عقدالفرید، (۱۳) جزء کاروان اسرا محسوب شده، کودک دیگری به نام عمران بن الحسین (۱۴) در روضه الصفا ذکر شده است که این دو به احتمال قوی یا ضبط و خطای در نگارش و یا تصحیف در نام هستند.

منابع و پی‌نوشت‌ها:

۱- الحسین: محمد بن سعد بن سعد، تحقیق عبدالعزیز طباطبایی، مؤسسه آل البيت لاحیاء التّراث، قم، ۱۴۱۵ ق، ص ۱۷، قرب الاسناد: ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری، مؤسسه آل البيت لاحیاء التّراث، بیروت، ۱۴۱۳ ق، ص ۱۶۳ و الفروع من الکافی: ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی دارالکتاب الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۱ ق، ج ۵، ص ۳۶۱ و مقاتل الطالبین: ابوالفرج اصفهانی: المطبعة الحیدریه، نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۵۲، ذخیره الدارین: سیدعبدالمجید حائری، المطبعة

المرتضویه، نجف، ۱۳۴۵ ق، ج ۱، ص ۱۳۷.

۲- شرح الاخبار: القاضی النعمان، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۲، ج ۳، ص ۲۶۵. مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب، المطبعه العلمیه، قم، بی تا، ج ۴، ص ۱۰۹. العیون العبری: سید ابراهیم میانجی، مکتبه المرتضویه، ص ۱۵۳.

۳- وفیات الاعیان: ابن خلکان، دارصادر، بیروت، ج ۳، ص ۲۶۷، اعیان الشیعہ: سید محسن امین، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۶، ج ۱، ص ۶۲۹.

الاصول من الکافی: ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱، ص ۴۶۸
۴- تسمیه من قتل مع الحسین من ولده و اخوته و اهل بیته و شیعتہ، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، قم (این متن کوتاه و معتبر متعلق به قرن دوم، جز نام شهدا و قاتلان شهدا، سندی ارزشمند و قدیمی در کسب اطلاعات مناسب درباره‌ی عاشورا است)

۵- النفحه العنبریه: محمد کاظم موسوی، تحقیق سید مهدی رجائی، کتابخانه آیه الله مرعشی، قم، ۱۴۱۹ ق، ص ۴۵.

۶- الکامل فی التاریخ: ابن الاثیر الجوزی، دارالکتب العربیه، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ق، ج ۲، ص ۳۷۱، الرمان: تسمیه من قتل، ص ۱۵۰، مقاتل الطالبین، ص ۵۹.

۷- الحسین: ابن سعد، ص ۷۶-۷۳ و تاریخ طبری: ج ۵، ص ۴۴۸ و کامل فی التاریخ: ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۴ و الفصول المهمه: ابن الصباغ، مؤسسه الاعلمی، تهران، ص ۱۹۷.

۸- الحسین: ابن سعد، ص ۷۶

۹- نور الابصار فی مناقب آل نبی المختار: مؤمن بن حسن مؤمن شبلنجی، دارالجبل، بیروت، ۱۴۰۹ ق، ص ۲۷۷ و منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، کتابفروشی اسلامی، قم، ج ۱، ص ۴۶۴.

۱۰- المناقب: ابن شهر آشوب، ج ۴، صص ۱۰۸-۱۰۹ (به تبع اشتباه ابن شهر آشوب، کسانی دیگر چون بهیهانی در الدمعه الساکبه، ج ۴، ص ۳۲۷ و بحرانی در عوالم ج ۱۷، ص ۲۸۵ ذکر کرده‌اند)

۱۱- حبیب السیر: خواندمیر، کتاب فروشی خیام، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۳، ج ۲، ص ۵۷، معجم البلدان: یاقوت حموی، منشورات مکتبه اسلامیة، تهران، ۱۹۶۵ م، ج ۱، ص ۷۱۵ و نور الابصار: شبلنجی، صص ۲۶۵-۲۶۶

۱۲- شرح الاخبار: قاضی نعمان، ج ۳، ص ۱۹۷ و معالی السبطين: شیخ محمد مهدی مازندرانی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش، ج ۲، ص ۱۳۴.

۱۳- العقد الفريد: ابن عبدربه، مطبعة لجنة التأليف والترجمة والنشر، ۱۳۶۵ ق، ج ۴، ص ۳۸۲.

۱۴- روضه الصفا: میر محمد بن سید برهان الدین میرخواند، خیام، بی تا، ج ۳، ص ۱۶۹.



فرزندان امام حسین بن علی
سیدالشهداء علیه السلام

ب. فرزندان دختر (۱)
(جز فاطمه صغری)

اختلاف در باب نام‌ها و تعداد دختران امام حسین (ع) بیش از فرزندان پسر است. جز حضرت فاطمه‌ی صغری که موضوع بحث این اثر است و بزرگ‌ترین دختر حضرت اباعبدالله (ع) است، دختران دیگر به این ترتیب ذکر شده‌اند:

۱- **حضرت سکینه** (سُکینه) نام مادرش رباب و نام‌های دیگر وی آمنه، امینه و امیمه بوده است. سکینه لقب این دختر است و امام به پاس داشت نام حضرت آمنه -مادر پیامبر- او را آمنه و مادرش رباب او را امینه و سکینه نامید. (۱) هم رباب و هم سکینه بسیار نزد امام محبوب بودند و امام این دو بیت را درباره‌ی آن‌ها سرود:

لعمرك اِنّی لَاحِبُّ داراً
تَحِلُّ فیها سَکِینَةُ والرُّباب
احبَّهما و اَبْذَلُّ جُلٍّ مالِی
ولیس للاثمی فیها عتابُ (۲)

به جان تو، خانه‌ای را که سکینه و رباب در آن باشند، دوست می‌دارم. هر دوی آنان را دوست دارم و بیش‌تر دارایی‌ام را به آن‌ها می‌بخشم و هیچ سرزنش‌گری

را حق سرزنش من به سبب این بخشش نیست.

امام حسین(ع) درباره‌ی سکینه، وقتی حسن مثنیٰ فرزند امام مجتبی(ع) برای خواستگاری یکی از دو دختر عمویش فاطمه و سکینه آمده بود، فرمود: وَاَمَّا سَكِينَةُ فَغَالِبٌ عَلَيْهَا الْاِسْتِغْرَاقُ مَعَ اللَّهِ فَلَا تَصْلُحُ لِرَجُلٍ. (۳) سکینه چنان غرق در عبادت الهی است که سزاوار ازدواج با کسی نیست. ولادت حضرت سکینه را در مدینه و بین سال‌های ۴۷ تا ۵۰ هجری دانسته‌اند، در نتیجه در کربلا دختری حدود سیزده ساله بوده است. (۴)

این دختر روشن‌اندیش، دانشمند، ادیب، شاعر و سخنور، روایات و سخنانی از پیامبر، از امیر مومنان و از پدر و عمه‌هایش نقل کرده است.

یکی از مسائل مهم درباره‌ی سکینه ازدواج‌های اوست نوشته‌اند: «نخستین همسر او عبدالله بن الحسن - عبدالله اکبر فرزند امام مجتبی(ع) - بود که قبل از ازدواج در کربلا به شهادت رسید. پس از آن در نارضایتی و بنابر مصالحی با مصعب بن زبیر ازدواج کرد که حاصل آن دختری بود که به یاد مادرش نام او را رباب گذاشت. پس از قتل مصعب، عبدالملک مروان از او خواستگاری کرد که نپذیرفت و در شرایطی که در این سال‌ها - پس از قتل مصعب هنوز بیست و چند سال بیش‌تر نداشت با عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام بن خویلد ازدواج کرد که از او فرزندی به نام قُرین (عثمان) آورد. از دو فرزند سکینه - رباب و عثمان - نسلی باقی نماند. (۵) (توضیحات درباره رباب بنت انیف در پی می‌آید که تمام این ازدواج‌ها را رد خواهد کرد)

نوشته‌اند زندگانی کوتاه همسران، زمینه‌ساز چند ازدواج سکینه شد. اصبع بن عبدالعزیز سومین همسری است که برای حضرت سکینه نوشته‌اند. (۶)

عبدالرزاق مقرر در کتاب خود با عنوان السیده سکینه این ازدواج‌ها را ساخته و پرداخته ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می‌داند و از خیالات و اوهامات ابن قتیبه

در عیون الاخبار، نیز این قول را که سکینه همسر یا نامزد قاسم بن الحسن بوده مردود دانسته است. (۷)

نسبت‌هایی مانند حضور در مجالس غنا به حضرت سکینه داده‌اند که از دروغ‌ها و افتراهای بنی‌امیه به این بانوی عابده‌ی زاهدی و عقیقه‌ور و عقیقه‌ است و به قول عبدالرزاق مقرر آن سکینه که با عمر بن ابی ربیع در مجالس غنا بود دختر خالد بن مصعب بن زبیر است. (۸)

سکینه به حجاب و عفاف و طمانینه و وقار و شأن و عظمت روح اتصاف داشت و به سبب جایگاهش، بنی‌امیه کوشیدند با دروغ و تهمت و افترا، مقام و منزلت او را بشکنند.

تشتت و آشفتگی و نقل‌های متضاد و متکثر در فاصله‌های زمانی و مکانی در کوفه و مدینه و بصره و مصر! و شام! و سال‌های ۷۱ (قتل مصعب بن زبیر) و زید عثمانی (۹۶ تا ۹۹) و طلاق‌های مکرر و راویان دشمن اهل بیت مانند ابن شهاب زهری که شیخ طوسی او را «عَدُو» معرفی کرده است، (۹) همه‌ی این ازدواج‌ها را مورد تردید قرار می‌دهد.

با اندکی درنگ معلوم می‌شود سکینه‌ای که با مصعب بن زبیر ازدواج کرده، خواهرزاده یا برادرزاده رباب بنت انیف کلبی است نه سکینه دختر امام حسین (ع) که مادرش رباب دختر امروالقیس است، در نتیجه ازدواج‌های بعدی نیز به همان سکینه برمی‌گردد.

از سکینه در جریان کربلا و پس از آن اشعار و سخنان روشن‌گرانه‌ای باقی است که جایگاه و پایگاه او را روشن می‌سازد. سخنان، خطبه‌ها و گزارش‌های وی از کربلا، از مستندترین و بهترین گزارش‌هاست.

وفات حضرت سکینه در پنجشنبه پنجم ربیع‌الاول در سال ۱۱۷ هجری در مدینه بوده است. (۱۰) مزاری در باب الصغیر شام به نام حضرت سکینه است

که باید از آن سکینه‌ای دیگر باشد از نسل اهل بیت (۱۱). همزمان با سکینه، خواهرش فاطمه نیز در همان سال در گذشت.

شعرانی، مزار حضرت سکینه را در مصر نزدیک مزار نفیسه خاتون، یاقوت در اهالی طبریه (بندری در فلسطین) و شبلنجی در مکه می‌داند. که درست همان مدینه است. (۱۲)

سن حضرت سکینه را ۷۷ سال و تا هشتاد سال نوشته‌اند. او عصر چهار امام؛ سیدالشهداء (ع)، امام سجاد (ع)، امام محمدباقر (ع) و امام صادق (ع) را درک کرد. (۱۳)

بسیار سروده‌ها به حضرت سکینه نسبت داده‌اند که جنبه‌ی تغزلی دارد که همگی از سنخ همان نسبت‌های دروغی است که در باب ازدواج‌های متعدد به سکینه داده‌اند. این سروده‌ها از اشعار سکینه دختر رباب بنت انیف است یا از آن دیگران که برای شخصیت‌شکنی به سکینه نسبت داده‌اند. به اختلاف، سن سکینه را در کربلا ده سال، یازده سال، بیست سال و حتی حدود بیست و پنج سال در کتاب الاعلام زرکلی (۱۴) ذکر کرده‌اند که به نظر می‌رسد حدود سیزده سال دقیق‌تر باشد.

در شناخت شخصیت حضرت سکینه، باید مراقب بود تا برخی نسبت‌های دروغ که گاه لابه‌لای سخنانی فریبنده مانند قدرت نقادی، شعرشناسی، موسیقی شناسی و ادیب‌پرووری پنهان شده است، شخصیت بزرگ او را مخدوش نکند. اولین دروغ‌پرداز در باب شخصیت وی کسی جز مصعب زبیری (متوفی ۲۳۶ هـ.ق) نیست که سکینه دختر خالد بن مصعب بن زبیر را که در مجالس لاهو و لعب و شعر و بزم با ابن ربیع حاضر می‌شد به جای سکینه بانوی بزرگوار عاشورا جانداخته است. سکینه دختر خالد که مادرش اتفاقاً هم نام مادر حضرت سکینه -رباب- است با ابن ربیع (متوفی ۲۲۵) همراه با آوازه‌خوانان در مجالس شرکت

می‌کرد و به عیش و خوش‌گذرانی می‌پرداخت.

زبیر بن بکار بعدها عین سخنان مصعب زبیری را نقل کرد و در جای‌جای نیز، چیزی بر آن‌ها افزود و سپس مبرد (متوفی ۲۸۵ق) یعنی حدود ۶۰ سال پس از زبیر بن بکار با افزایش و گسترش بیش‌تر به شاگردش زجاجی و زجاجی به شاگردش ابوعلی قالی منتقل کرد. (۱۵) و ابوعلی قالی در امالی خویش این دروغ‌ها را پرورد و متأسفانه به تاریخ‌نگاران بعدی رسید تا آن‌ها نیز طرح کنند.

آن‌چه ابوالفرج اصفهانی در اغانی (ج ۱، ص ۱۴۹) و بلاذری در جمل من اسناب الاشراف (ج ۶، ص ۲۵۱) و ابن سعد در طبقات (ج ۵، صص ۱۳۵-۱۳۶) مطرح می‌کنند برگرفته از همین مأخذ است.

امتداد این دروغ‌ها و تحریفات به شخصیت حضرت فاطمه صغری نیز رسیده است که بعدها بدان خواهیم پرداخت.

منابع و پی‌نوشت‌ها:

۱- الطبقات: ابن سعد، ج ۸، صص ۳۴۸-۳۴۹ و ص ۱۸، مقاتل الطالبین: ابوالفرج اصفهانی، ص ۵۹، تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۷۳، صص ۱۵۳-۱۵۴ و ج ۲، صص ۳۶-۳۷ و اعیان الشیعه: سیدمحسن امین، ج ۳، ص ۴۹۱.

۲- مقتل الحسین: خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۳- شرح الاخبار: قاضی نعمان، ج ۳، ص ۱۷۷.

۳- اعلام النساء: علی محمدعلی دُخیل، مؤسسه اهل البیت، بیروت، ۱۴۰۱، صص ۱۳-۷۱.
۴- السیّده السکینه ابنه الامام الشهید ابی عبدالله الحسین: عبدالرزاق الموسوی المقم، انتشارات الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۳ق، ص ۱۴۰.

۵- الاغانی: ابوالفرج اصفهانی، دارالثقافه بیروت، بی‌تا، ج ۱۶، ص ۹۳، بلاغات النساء: ابوالفضل احمدبن ابی طاهر ابن طیفور، دارالاضواء بیروت، ۱۴۲۰ق، ص ۱۴۶، تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۷۳، صص ۹۵-۹۶، اعلام الوری: ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، مکتبه الحیدریه، نجف، چاپ سوم، ۱۳۹۰ ق، ص ۲۱۳.

۶- تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۹، صص ۱۲۷-۱۲۸، الاغانی: ابوالفرج اصفهانی، ج ۱، ص ۱۲۳.

- ۷- السیّد سکینه: عبدالرزاق مقرّم صص ۱۰۹-۱۲۹.
- ۸- ترجمه‌ی حضرت سکینه: عبدالرزاق مقرّم، ترجمه‌ی طارمی، ص ۲۴۶.
- ۹- الرّجال: شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی، المطبعه الحیدریه، نجف، ۱۳۸۱ ق، ص ۱۰۱.
- ۱۰- وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان: ابوالعباس احمد بن محمد بن ابی بکر، دارصادر، بیروت، ج ۲، صص ۳۹۶-۳۹۷ و السیّد سکینه: عبدالرزاق مقرّم، ص ۱۴۰ و اعیان الشیعه: سید محسن امین، ج ۷، ص ۲۷۴ و سیر اعلام النبلاء: شمس الدین محمد بن احمد الذهبی، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۵، ص ۲۶۳.
- ۱۱- سفرنامه ابن جبیر (ترجمه): ترجمه اتابکی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۰ ش، صص ۳۴۲-۳۴۳.
- ۱۲- حضرت سکینه (ترجمه سیده سکینه مقرّم): طارمی، صص ۲۶۳-۲۶۴.
- ۱۳- ریاحین الشریعه: ذبیح الله محلاتی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ج ۳، صص ۲۵۶-۲۵۷.
- ۱۴- الاعلام: زرکلی، چاپ چهارم، ج ۳، ص ۱۰۶.
- ۱۵- پیرامون شناخت فرزندان و اصحاب امام حسین(ع)، مسلم بن عقیل، سکینه خاتون، علی اکبر: ترجمه طارمی، بنیاد فرهنگی کلینی، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق، ص ۱۸۴.

۲- فاطمه صغری (دختر بیمار حسین(ع) در مدینه)

یکی از دخترانی که به امام حسین(ع) نسبت داده‌اند دختری است به نام فاطمه صغری که براساس آنچه در منابع - عمدتاً متأخر - آمده، به سبب بیماری نتوانست کاروان اباعبدالله الحسین(ع) را همراهی کند و در مدینه ماند و این دختر هر روز از خانه بیرون می‌آمد و کنار خانه‌ی ام سلمه - همسر پیامبر - می‌رفت تا از پدر خبری بگیرد. سرانجام پس از شهادت اباعبدالله، کلاغی که پروبال خود را به خون امام آغشته بود از کربلا به مدینه آمد!! و در حالی که از پروبالش خون می‌چکید! بر دیوار خانه‌ی فاطمه دختر امام حسین(ع) نشست. همین که نگاه فاطمه بر این کلاغ افتاد، به شدت گریست و گفت: ای کلاغ خبر مرگ چه کسی را آورده‌ای؟ گفت: امام. فاطمه پرسید: کدام امام؟ گفت: حسین در کربلا بین پیکان‌ها و شمشیرهاست. برای او گریه کن و از خداوند به پاس این گریه ثواب و پاداش طلب کن.

این چند بیت را نیز به فاطمه صغری پس از خبر آوردن کلاغ ذکر کرده‌اند:

نعب الغراب فقلت مَنْ تنعاهُ ویلک من غراب
قال الامام فقلتُ: من؟ قال الموفق للصواب

انّ الحسین بکریلا بین المواضی و الحراب
 فابکی الحسین بعبرة تُرضی الاله مع الثواب
 قلتُ الحسین فقال لی مُلقى علی وجه التراب
 ثم استقل به الجناح و لم یطوّر ردّ الجواب
 فبکیّت منه بعبرة ترضی الاله مع الثواب (۱)
 روایت این دختر و بیماری و ماندن در مدینه و آمدن کلاغ را به امام
 زین العابدین (ع) نسبت داده‌اند. (۲)

اما همین نسبت‌دهندگان در مورد وقوع چنین رخدادی - کلاغی با پره‌های
 خون‌آلود و حتی بودن فاطمه صغری در مدینه - تشکیک کرده‌اند. حتی سپهر در
 ناسخ التواریخ (ص ۲۴۸) می‌گوید: این خبر من بنده را استوار نیفتاد؛ العلم عندالله!
 در ناسخ التواریخ آمده است: وقتی قافله اسرا به مدینه برگشت و بشیر بن جذلم
 خبر شهادت امام حسین (ع) را به امر امام سجاد (ع) در کنار مزار پیامبر اعلام کرد،
 ام سلمه دست فاطمه دختر حسین (ع) را در دست گرفت و همراه ام‌البنین به دیدار
 امام سجاد (ع) و حضرت زینب شتافت. (۳)

در همین کتاب آمده است که هیچ‌کس در طرح خبر شهادت امام حسین به
 مدینه بر این کلاغ پیشی نگرفت و برخی از منافقین گفتند: این سحر است که از
 بنی‌عبدالمطلب دیدار می‌شود. (۴)

ماجرای فاطمه صغری بدین‌گونه که در برخی منابع آمده رنگ و بوی افسانه
 دارد و به همین سبب بسیاری درباره‌ی آن تردید کرده‌اند که از آن جمله علامه‌ی
 مجلسی در جلاءالعیون است و محمدتقی سپهر در ناسخ‌التواریخ. علامه مجلسی
 می‌گوید: «این حدیث خالی از غرابتی نیست به جهت مخالفت با اخبار دیگر.» (۵)
 اما دلایلی چند نادرستی و افسانه بودن این داستان را معلوم می‌دارد:

۱- اگر این دختر بیمار بود و در مدینه ماند و او غیر از فاطمه صغری باشد که

در کربلاست باید بعدها در کتب، گزارش‌هایی از وی مبنی بر فوت یا زندگی و ازدواج و... داده شده باشد. که در هیچ کتابی اطلاعات بعدی از وی موجود نیست.

۲- جز همین مقدار اطلاع، هیچ اطلاع دیگری پیش از حادثه‌ی کربلا درباره‌ی چنین دختری گزارش نشده است.

۳- آمدن کلاغ و طی کردن مسافتی از کربلا تا مدینه که حتی در شکل پرواز بیش از هزار کیلومتر است. از نظر عقلی در فاصله‌ی زمانی کوتاه میسر نیست. چه وجهی دارد کلاغی پیام‌رسان باشد و شگفت‌تر آن که خونی که در کربلا بر بال سیاه کلاغ نشسته بعد از این مسافت همچنان تروتازه باشد. این موضوع به تعبیر علامه مجلسی خالی از غرابتی نیست و معلوم است که از جانب عقل حمایت نمی‌شود.

۴- براساس آن چه که درباره‌ی حضرت ام سلمه و دریافت وصایای اباعبدالله و امانت از جانب رسول خدا گفته شده، نخستین کسی که در مدینه رویداد کربلا را دریافت حضرت ام سلمه بود که خاک نگهداری شده در شیشه، خون‌آلود شد و او دریافت اباعبدالله به شهادت رسیده است. در این زمینه ده‌ها روایت هست که افسانه‌ی پیشین را مخدوش می‌کند. (۶)

۵- اشعاری که از زبان فاطمه صغری در این داستان آمده است کاملاً گواه است که بر ساخته‌ی شاعری فارسی زبان است. بافت و ساخت اشعار نیز گواه ساختگی بودن حادثه است.

۶- بافت قصه معلوم می‌دارد که از ساخت و پرداخت‌های کسانی است که به نیت گریاندن آن را ساخته‌اند و به ابتدایی‌ترین مسایل ساخت داستان نیز تسلطی نداشته‌اند.

۷- تردید شخصیت‌های بزرگ در باب این قصه در حتی کسانی که از طرح برخی قصه‌ها نیز پروایی نداشته‌اند نشان از ساختگی بودن این داستان است.

۳- رقیه دختر کوچک امام حسین

درباب دختری به نام رقیه در کربلا و انتساب او به فرزندی حضرت امام حسین(ع)، مناقشه و اختلاف نظر و آرای گوناگونی به ویژه در چند دهه‌ی اخیر مطرح شده است.

این دختر که او را سه ساله یا چهار ساله دانسته‌اند، نخستین بار در کتاب کامل بهایی از عمادالدین حسین بن علی طبری که او نیز از کتابی به نام «حاویه در مثالب معاویه» تألیف قاسم بن محمد بن احمد مأمونی از علمای اهل تسنن نقل کرده است.(۷)

«برخی بزرگان دیگر که ماجرای رقیه را مطرح کرده‌اند و مرجع آن‌ها کامل بهایی - به احتمال قوی - بوده است یا از منابع تحت تاثیر آن، عبارتند از:

۱- فخرالدین طریحی در مجمع‌البحرین (متوفای ۱۰۸۵) در کتاب المنتخب صص ۱۴۰-۱۴۱

۲- شیخ عباس قمی در منتهی الآمال (ج ۱، ص ۴۳۷)

۳- علامه مجلسی در بحار الانوار

۴- شیخ محمدباقر بهبهانی در الدمه الساکبه، ج ۵، ص ۱۴۱.

- ۵- ملا آقا فاضل دربندی در اسرار الشهادة، صص ۵۱۴-۵۱۵
 - ۶- شیخ محمدمهدی مازندرانی در معالی السبطين، ج ۲، صص ۱۷۰-۱۷۱
 - ۷- علامه بحر العلوم در مقتل الحسين، صص ۲۹۴-۲۹۵
 - ۸- علامه سیدمحسن امین در اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۴ (۸)
- دلایل کسانی همچون استاد شهید مرتضی مطهری که به وجود چنین دختری در ماجرای کربلا تردید کرده‌اند یا منکر آن شده‌اند چنین است:
- ۱- در کتب و متون قدیم مانند ارشاد شیخ مفید، کشف الغمه و دلایل الامامه طبری ذکر نشده است.
 - ۲- ذکر متفاوت و گونه‌گون ماجرا مثلاً سیدبن طاووس مشابه ماجرا را در خرابه‌ی شام و به نام سکینه بنت الحسین گزارش داده است و به جای سر مقدس اباعبدالله از پیراهن وی یاد کرده است (شبیه ماجرای پیراهن یوسف(ع))
 - ۳- در میان نام فرزندان اباعبدالله الحسین دختری به نام رقیه نیست.
 - ۴- رقیه‌ای که در کربلا بوده رقیه دختر امیرالمومنین علی(ع) یا رقیه دختر عقیل و... است.
- اما پاسخ:
- ۱- عدم ذکر یک نام در برخی کتب معتبر دلیلی بر نبودن نیست. ارشاد شیخ مفید حاوی بسیاری از مطالب نیست. همچنان کشف الغمه، حتی برخی مقاتل معتبر معاصر از ذکر جزئیات یا بخش‌هایی از حوادث پرهیز کرده‌اند.
 - ۲- برخی منابع به روزگار ما نرسیده و از بین رفته است که اگر بود بسیاری گم گوشه‌ها روشن می‌شد. مقتل ابی مخنف از آن جمله است.
 - ۳- ذکر متفاوت یک موضوع دلیل نفی اصل موضوع نیست، حتی دلیلی است بر وجود اصل حادثه.
 - ۴- تعداد فرزندان امام حسین(ع) را تا ده فرزند نوشته‌اند. شش پسر و چهار

دختر ولی هنگام شمارش به نام‌های زینب، سکینه و فاطمه اشاره کرده و چهارمی را ذکر نکرده‌اند. شاید چهارمی رقیه باشد.

۵- اگر رقیه کربلا را رقیه دختر امیرالمومنین علی(ع) بدانیم دچار چند مشکل خواهیم شد نخست آن که برخی مرگ رقیه را در دوران کودکی نوشته‌اند که سبط بن جوزی از آن جمله است (و باید در مدینه دفن باشد) دوم آن که اگر رقیه دختر علی(ع) در کربلا باشد دیگر کودک نیست چون از زمان شهادت علی(ع) در زمان کربلا، بیست و یک سال گذشته است و این با گزارشی که از شهادت رقیه کوچک داده‌اند سازگار نیست. سوم آن که گزارشی روشن، دال بر حضور رقیه - دختر امیرمومنان علی(ع) و همسر مسلم بن عقیل - در کربلا نیست. برخی تواریخ از ازدواج رقیه با مسلم بن عقیل سخن گفته‌اند و نیز نوشته‌اند که عبدالله بن مسلم بن عقیل که در کربلا به شهادت رسید فرزند همین رقیه است اما هیچ نشانی از حضور این رقیه در کربلا و حتی در کوفه - و این که همراه مسلم به کوفه رفته باشد - در دست نیست.

چهارم آن که در برخی مآخذ، امام حسین در کربلا از جمله کسانی را که مخاطب قرار داد و گفت: مواظب باشید پس از کشته شدن من گریبان چاک مدهید، صورت مخرائید و سخن ناروا بر زبان میاورید، رقیه بود.(۹)

قندوزی نیز در توصیف لحظه‌ی وداع اباعبدالله الحسین(ع) می‌نویسد: امام ندا داد ای ام کلثوم، ای سکینه، ای رقیه، ای عاتکه، ای زینب و ای اهل بیت من درودتان باد. در لهوف سیدبن طاووس نام رقیه در وداع امام حسین(ع) آمده است. پنجمین دلیل آن است که مزار رقیه دختر امیرالمومنین علی(ع) در مصر است که یاقوت حموی بدان اشاره کرده است.(۱۰)

ششمین دلیل ذکر نام رقیه در شعر سیف‌بن عمیر نخعی کوفی از یاران امام صادق(ع) و امام موسی کاظم(ع) (در کنار هم نام سکینه و رقیه ذکر شده است)

است که نام او در رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی آمده است.

شعر سیف بن عمیره درباره عاشورا است:

و سَكِينَةٌ عَنْهَا السَّكِينَةُ فَارَقَتْ لَمَّا ابْتَدَيْتَ بَفَرْقِهِ وَ تَغَيَّرَ
و رَقِيهَ رَقَّ الْحَسُودُ لَضَعْفِهَا وَعِذَا لِيَعْدُهَا الَّذِي لَمْ يَعْدِرْ
لَمْ أَتُهَا وَ سَكِينَةُ وَ رَقِيهَ يَبْكِينَهُ بِتَحَسُّرٍ وَ تَزْفِرُ (۱۱)

در معالی السبطین آمده است: رقیه دختر امام حسین(ع)، در بارگاه نزدیک جامع دارالخلیفه یزید، به همراه جماعتی دیگر از اهل بیت مدفون است. این مسجد، امروز به جامع شجرة الدر مشهور است. در سمت چپ سیده نفیسه است و جایی که حضرت رقیه در آن مدفون است، در سمت راستش قرار دارد. بر سنگ نصب شده در این خانه چنین نوشته شده است:

بَقْعَةُ شَرَّفَتْ بِآلِ النَّبِيِّ وَ بِنْتُ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ رَقِيهَ
مادر حضرت رقیه را ام اسحاق نوشته اند که ام اسحاق قبلاً همسر امام حسن(ع) بود و به توصیه خود امام مجتبی(ع)، پس از شهادت وی، اباعبدالله با وی ازدواج کرد. برخی مادر او را ام جعفر قضائیه و برخی شاه زنان، مادر امام سجاد(ع) را مادر رقیه دانسته اند.

سن او را هنگام شهادت ۳، ۴، ۵، ۷ سال نگاشته اند که درست تر ۴ سال است. زمان شهادت حضرت رقیه را پنجم ماه صفر سال ۶۱ یعنی چهارروز پس از ورود کاروان اسرا به شام نوشته اند. (۱۲)

شاید یکی از دلایل خطاهایی که درباره ی دختران امام حسین(ع) است، این است که همه ی آن ها فاطمه نامیده می شدند و فاطمه صغری و فاطمه صغیره – برخی فاطمه صغیره را همان رقیه دانسته اند و فاطمه کبری را برای تفکیک به کار برده اند همان گونه که نام پسران همگی «علی» بوده است.

۴- زینب دختر امام حسین (ع)

این دختر را هم به امام حسن و هم به امام حسین منتسب کرده‌اند. در تاریخ دمشق از ابن عساکر و بعضی منابع دیگر از حمید بن مسلم از دی - گزارشگر سپاه عمر سعد - آمده است که پس از شهادت علی اکبر (ع)، زنی که از زیبایی چون خورشید می‌درخشید صدا می‌زد: برادرم! که معلوم شد زینب دختر امام حسین بوده است. امام دست او را گرفت و به خیمه بازگرداند.

این زینب را زینب کبری - خواهر امام، زینب دختر امام حسن و برخی لیلا مادر علی اکبر دانسته‌اند و به جای برادرم، فرزندانم، میوه دلم و... نوشته‌اند. (۱۳) زبیدی در تاج العروس، به زینب دختر امام حسین که در مصر در گذشته و در آن‌جا دفن شده اشاره دارد. (۱۴)

چنین دختری در هیچ یک از منابع دیگر به امام حسین نسبت داده نشد و شباهت نام گواه تصحیف و یا خطای نویسندگان منابع پیش گفته است.

۵- صفیه دختر امام حسین (ع)

از این دختر در مقتل منسوب به ابی مخنف (ص ۸۴) و در ناسخ التواریخ سپهر (۱۵) یاد شده است که امام هنگام وداع او را نیز به شکیبایی دعوت کرد.

دلایل پیش گفته، مانند عدم گزارشی از وی در اسارت و پس از آن و در مجموع سفر از مدینه تا کربلا و کوفه و شام و مدینه، نشان تصحیف احتمالی نام «رقیه» یا خطای نویسندگان باشد.

در منتخب طریحی، داستانی از اخنس بن زید (یزید) مطرح شده است که صفیة، لباسش آتش گرفته بود و هرچه کوشید که با غلتیدن در خاک شعله را فرو بنشاند نشد. از من کمک خواست، من آب بر او ریختم شد و آتش شعله‌ورتر شد. من به او گفتم خودت را در نهر بینداز! و چون خود را در آب انداخت، تمام بدنش شعله‌ور شد! و سوخت و چون زغال شد! و بر سطح آب قرار گرفت. (۱۶) بانندی درنگ و دانستن فاصله خیمه‌ها تا آب و صورت واقعه، دروغ و ساختگی بودن آن معلوم می‌شود.

۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰- ام انیس، خدیجه، ملیکه، ام کلثوم و ام عبدالله، پنج دختر دیگر هستند که در کتاب‌هایی چون ینابیع الموده (ج ۳، ص ۱۵۲)، جمل من انساب الاشراف (ج ۹، ص ۴۴۸)، لباب الانساب ابن فندق (ج ۱، ص ۳۵۰) و کنز العمال متقی هندی (ج ۲، صص ۳۵-۳۶) مطرح شده‌اند که نه تنها دیگران در کتب متأخر و معاصر تایید نکرده‌اند که خود این نویسندگان نیز با تردید آورده‌اند.

۱۱- خوله دختر امام حسین(ع)

در بعلبک لبنان بارگاهی مجلل منتسب به خوله دختر امام حسین(ع) است که بسیار مورد توجه مردم لبنان است. در هیچ یک از منابع، چنین دختری به امام حسین(ع) نسبت داده نشده است. محتمل آن است که از نوادگان ائمه و یا از نسل و نوادگان امام حسین(ع) باشد.

منابع و پی‌نوشت‌ها:

- ۱- تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۷۴، ص ۱۹، مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، صص ۹۲-۹۳، فرائد السمطين: الحموی، موسسه محمودی، بیروت، ۱۴۰۰ق، ج ۲، صص ۱۶۳-۱۶۴، بحارالانوار: علامه مجلسی، ج ۴۵، صص ۱۷۱-۱۷۲، الدمعه الساکبه: محمدباقر بن عبدالکریم بهبهانی، موسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۹ ق، ج ۴، صص ۳۸۰-۳۸۱، اسرارالشهاده: ملاآقا دربندی، منشورات الاعلمی، تهران، ص ۴۴۵.
- ۲- مقتل الحسین خوارزمی: ج ۲، ص ۹۲، جلاءالعیون: علامه مجلسی، ص ۶۹۱ ناسخ التواریخ: میرزا محمدتقی سپهر، کتابفروشی اسلامیة، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۸۵ و ج ۲، ص ۱۴۴، ریاحین الشریعه: ذبیح‌الله محلاتی، ج ۳، ص ۲۱۶.
- ۳- ناسخ‌التواریخ: محمدتقی سپهر، ج ۳، ص ۱۸۴.
- ۴- همان، ص ۲۴۸
- ۵- جلاءالعیون: علامه مجلسی، ص ۶۹۲
- ۶- در این زمینه و خبردارشدن ام سلمه - به عنوان نخستین مطلع از شهادت حسین(ع) در مدینه مراجعه شود به الامالی: شیخ صدوق، ص ۱۳۹، الارشاد: شیخ مفید، ج ۲، صص ۱۳۳-۱۳۴، بحارالانوار: علامه مجلسی، ج ۴۴، صص ۲۳۹-۲۴۰، اعلام‌الوری: شیخ طبرسی، ص ۲۱۹ العوالم: بحرانی، ج ۱۷، ص ۵۰۹، مقتل الحسین: بحرالعلوم، ص ۴۶، الامالی الخمیسیه: یحیی بن الحسین بن اسماعیل الجرجانی الشجری، عالم‌الکتب، بیروت، ج ۲، ص ۸۲.
- ۷- کامل بهایی: عمادالدین طبری، مکتبه مصطفوی و مکتب مرتضوی، جزء دوم، ص ۱۷۹.
- ۸- ر.ک آینه در کربلاست: محمدرضا سنگری، انتشارات قدیانی، تهران، ص ۶۸۵
- ۹- همان، ص ۶۸۶ و اللهوف: سیدبن طاووس، ص ۱۴۱.
- ۱۰- آینه در کربلاست: ص ۶۸۶ و معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۱۶۷.
- ۱۱- ادب‌الطف: جواد شُبّر، ج ۱، ص ۱۹۶.
- ۱۲- معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۷۱ (ر.ک آینه در کربلاست: ص ۱۷۱) و حضرت رقیه: شیخ علی فلسفی، صص ۴-۵.
- ۱۳- تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۷۳، ص ۱۲۶، مختصر: ابن منظور، ج ۹، ص ۱۷۴.
- ۱۴- تاج‌العروس: محمدمرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی، المطبعه الخیریه المنشاه بجمالیه، مصر، ۱۳۰۶ق، ج ۱، ص ۲۹۰

	فاطمه عاشورا	۳۶		
				۱۵- ناسخ التواریخ: محمدتقی سپهر، (زندگانی حضرت زینب)، صص ۲۱۲-۲۱۳. ۱۶- المنتخب: طریحی صص ۱۸۰-۱۸۱، اسرار الشهادة: دربندی، صص ۵۶۶-۵۷۷، بحار الانوار: مجلسی، ج ۴۵، صص ۳۲۱-۳۲۲.



فرزندان امام حسین بن علی سیدالشهداء علیه السلام

ب. فرزندان دختر (۲)
فاطمه صغری (امّ عبدالله)

فاطمه صغری

دختر بزرگ حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، سومین فرزند بعد از علی اکبر و علی بن الحسین (سیدالسادین(ع))، نام مادر: ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد ابن تیم.

ام اسحاق نخست با امام حسن ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی به نام طلحه شد که در کودکی در گذشت و پس از شهادت امام مجتبی(ع)، با امام حسین(ع) ازدواج کرد.(۱)

القاب: انسیه حوراء (این عنوان را امام حسین (ع) به او داده بود)، چون مادر ام اسحاق جرباء دختر قسامه بن رومان - بسیار زیبا بود او را «جرباء» می نامیدند و همین ویژگی زیبایی در فاطمه نیز بود و او را «جرباء» می نامیدند. جرباء به زیبایی می گویند که حتی زیباییان در کنارش زشت بنمایند! ویژگی دیگر «جرباء» این است که زیبایی افول نکند و کاسته نشود.(۲)

انساب و خویشاوندان: جداهش فاطمه زهرا(س)، عمویش امام حسن مجتبی(ع)، ابوالفضل العباس، عبدالله، عثمان و جعفر و عون، عمه هایش زینب و ام کلثوم، برادرانش امام زین العابدین(ع)، علی اکبر، علی اصغر و خواهرانش سکینه و رقیه هستند.

ویژگی‌ها:

- اشبه الناس به فاطمه (س) (شبيه‌ترین زن از صورت و سیرت به فاطمه)، حورالعین (از القاب او به سبب زیبایی)
- فَتَقَوْمَ اللَّيْلِ كُلَّهُ وَ تَصُومُ النَّهَارَ (شب‌ها به تهجد می‌پرداخت و روزها روزه‌دار بود). (۳)
- در تقوا و کمال و فضایل نظیر و همانند نداشت. (۴)
- نگاهبان ودایع امامت و برخی وصایای امام بود و در تبلیغ دین همت تمام داشت؛ او را یکی از سه بانوی بزرگ نهضت حسینی دانسته‌اند. (۵)
- او را از اندیشه‌وران (عقایل) قریش دانسته‌اند که در زهد و ورع و عبادت و پاکی و پارسایی و در بخشش و عطاو کریمه بودن جایگاهی رفیع داشت. (۶)
- از زنان دانشمند روزگار خود بود که در بلاغت، خطبه‌خوانی، فصاحت، شجاعت، روایت‌دانی و روایت‌خوانی ممتاز بود. (۷)
- یادگارهای عزیز پیامبر را که در نزدش بود مانند برخی وسایل زندگی پیامبر و روایات و احادیث نبوی به جان نگهداری می‌کرد. (۸)
- مجالس سوگواری برگزار می‌کرد و با اندوه و سوگ و درد از شهادت پدرش و برادرانش و صحابه‌ی عاشورا سخن می‌گفت. (۹)
- تابعیه و راویه (نسل بی‌واسطه که از اصحاب روایت کرده است، فاطمه صغری روایاتی را از پدر، جد، جد و دیگران نقل کرده است). چندین روایت از او باقی است.
- در عبادت، تسبیحی داشت با گره‌های نخی که پیوسته مشغول ذکر بود. (۱۱)
- ادب و حیا و وقار او را همگان ستوده‌اند. آن‌سان که او را با آزرمت‌ترین و با حیاترین زن روزگار خود دانسته‌اند. (فَمَا كَانَ فِيْهِنَّ أَحْفَرٌ وَلَا أَحْيَا مِنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ) (۱۲)

- به سبب اعتبار و موقعیت و جایگاه رفیع وی نزد امام حسین (ع)، امام سجاد (ع) و امام محمدباقر (ع) روایات و سخنان وی مورد وثوق و اعتماد تام و تمام بوده و هست و در کتب شیعه و اهل تسنن روایات وی با سند و با اجلال و احترام و وثاقت مطرح شده است.

- احترام ویژه برای امام سجاد (ع) و امام محمدباقر (ع) قائل بود. در رفتار ویژه‌ی وی از زبانی شخصی به نام ابومقدام (ثابت بن هرمز حدّاد) نوشته‌اند که: از سفر حج به مدینه باز می‌گشتم. فرزندم عمرو نیز همراه من بود. همسر من در راه جان سپرد و من و فرزندم، در هنگام ورود به مدینه، تصمیم گرفتیم به دیدار امام محمدباقر (ع) برویم. زمانی که به منزل امام رسیدیم، دیدم اسب خود را زین کرده و قصد رفتن به جایی دارد. همین که مرا دید حالم را پرسید، گفتم: قربانت شوم، خوبم. بعد فرمود: آمده‌ای برای دیدار با عمه‌ام اجازه بگیری؟ گفتم: بله، فرمود: شتاب مکن تا بیایم. پس از آن به همراه امام به منزل عمه‌اش فاطمه صغری رفتیم. وقتی وارد منزل شدیم، فاطمه خوش آمد گفت و برای این که راحت باشیم متکایی برای من گذاشت. بعد حال مرا پرسید، گفتم جانم فدای شما باد، آیا یادگاری از رسول خدا نزدتان هست تا آن را مشاهده کنم؟

فاطمه صغری فرزندانش را صدا زد پنج نفر به حضورش رسیدند. فرمود: ای اباقدام اینان گوشت و خون پیامبرند. سپس ظرفی را که در آن خمیر می‌کردند (ظرفی فلزی و آهنی) نشانم داد و گفت: این ظرفی است (دیگی است) که پر از گوشت و ترید به پیامبر هدیه داده بودند. من ظرف را گرفتم و به تیمن و تبرک به آن دست کشیدم. (۱۳)

در این گزارش احترام ویژه‌ی امام به عمه‌اش فاطمه صغری و احترام متقابل وی طرح شده است.

- مجلس او، مجلس تذکر و تنبه و عبرت و آموزش بود. خود نیز به فرزندانش

توصیه می کرد که در مجلس حضرت سیدالسادین - علی بن الحسین(ع) - حضور یابند. فرزند فاطمه می گوید: «مادر من فاطمه دختر حسین(ع) به من دستور می داد که من با دایی خود حضرت علی بن الحسین(ع) همنشین شوم. پس هرگز نشد که من با او همنشین شوم جز این که بهره مند از نزدش برخاستم، یا ترسی از خدا در من پیدا شده بود که از ترس او از خدا دیده بودم، یا دانشی که از او استفاده کرده بودم.»(۱۴)

نیز فرزندش روایت کرده است که مادرمان فاطمه بنت الحسین ما را جمع کرد و فرمود: فرزندانم هیچ نادان و سفیه، با نادانی به چیزی و جایی نرسیده است و هیچ کس به لذاتی که اهل مروت به سبب جوانمردی و مروت رسیده اند نرسیده است، خود را با زیبایی هایی که خداوند بر شما پوشانده است بپوشانید.(۱۵)

- از تعدد راویان و روایات و دیدارها و گفت و گوها مشخص می شود که فاطمه صغری، مرجع، ملجأ و نقطه امید و اتکا و اعتماد مردم بوده است و علی رغم فضای مسموم تبلیغاتی علیه اهل بیت، مردم به دیدارش می شتافتند و از محضر وی که سرشار از آموزه ها و هدایت های قرآنی و نبوی و علوی بود بهره می گرفتند. منش و سرگذشت فرزندان او نیز گویای این ویژگی فاطمه صغری است.

منابع و پی نوشت ها:

- ۱- تاریخ مدینه ی دمشق: ابن عساکر، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۷، ج ۴، ص ۱۴، و اعیان الشیعه: سیدمحسن امین، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۶ق، ج ۸، ص ۳۸۸.
- ۲- مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ترجمه ی رسولی محلاتی، کتاب فروشی صدوق، بی تا (چاپ مطبعه الحیدریه، نجف، ۱۳۸۵ق)، ص ۱۲۲
- ۳- اسعاف الراغبین: شیخ محمدبن علی الصّبّان، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، بی تا، ص ۲۲۹.
- ۴- منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، کتابفروشی اسلامیة، قم، بی تا، ص ۵۴۸
- ۵- ریاحین الشریعه: ذبیح الله محلاتی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ج ۳، صص ۲۸۱-۲۸۲.

- ۶- معالی السبطين: شيخ محمد مهدي مازندراني، منشورات شريف رضى، قم، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۱۹.
- ۷- العيون العبرى: سيدابراهيم ميانجى، مكتبه المرتضويه، ص ۳۰۹، زينب الكبرى، شيخ جعفر نقدى، المطبعة الحيدريه، نجف، ۱۳۶۲ش، ص ۵۶ و فاطمه بنت الحسين: محمدهادى الامينى، مكتبه الزهراء، العامه، اصفهان، ص ۱۹.
- ۸- زينب الكبرى: شيخ جعفر نقدى ص ۵۶.
- ۹- فاطمه بنت الحسين: محمدهادى امينى، ص ۱۹.
- ۱۰- اعلام النساء: على محمد على دخیل، موسسه اهل البيت، بيروت، ۱۴۰۱ق، ص ۵۶.
- ۱۱- اعيان الشيعة: سيدمحسن امين، ج ۸، ص ۳۸۸.
- ۱۲- تاريخ دمشق: ابن عساكر، ج ۷۴، ص ۱۴ و تراجم النساء: ابن عساكر، تحقيق الشهابى، دمشق، صص ۲۷۸-۲۷۹.
- ۱۳- بصائر الدرجات الكبرى فى فضائل آل محمد، تحقيق حاج ميرزا محسن، منشورات الاعلمى، تهران، ۱۳۶۲ش، ص ۲۰۵ و بحارالانوار: مجلسى، ج ۲۶، ص ۲۱۴ و فاطمه بنت الحسين: امينى، صص ۱۱۵-۱۱۶.
- ۱۴- ارشاد (ترجمه): شيخ مفيد، ترجمه‌ى سيدهاشم رسولى محلاتى، انتشارات علميه اسلاميه، تهران، ج ۲، ص ۱۴۱.
- ۱۵- تاريخ دمشق: ابن عساكر، ج ۵۶، ص ۲۸۸ و تاريخ بغداد: خطيب بغدادى، ج ۵، ص ۳۸۶ و نورالابصار شبلنجى، ص ۳۸۵.



روایات فاطمه دختر حسین (ع)

فاطمه، راوی صادق بسیار روایت‌هاست که از زبان پدرش اباعبدالله الحسین (ع)، برادرش سیدالساجدین (ع)، عمه‌اش زینب (س) و با واسطه از فاطمه زهرا (س)، اسماء بنت عمیس، عایشه بنت عبدالله، بلال مؤذن پیامبر و عبدالله بن عباس بیان کرده است.

روایات فاطمه صغری را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱- روایاتی که به مسائل اعتقادی، اخلاقی و احکام و مناسک دینی تعلق دارد.
 ۲- روایاتی که در شأن و منزلت اهل بیت به ویژه امیر مؤمنان علی (ع) و فاطمه زهرا (س) است.

۳- روایاتی که ویژه‌ی رخدادها و حوادث نهضت حسینی از مدینه تا کربلا و عاشورا و کوفه و شام و بازگشت کاروان به مدینه است. بخش عمده‌ی این روایات، مشاهدات و رخدادهایی است که فاطمه صغری خود در آن‌ها حاضر و ناظر و شاهد و گاه نقش آفرین بوده است.

روایات دسته‌ی نخست، در زنجیره‌ی روایی (سلسله‌ی رواه) به پیامبر می‌رسند. که این روایات یا مستقیماً توسط فاطمه صغری مطرح شده‌اند و یا فرزندان فاطمه صغری از مادر خویش نقل کرده‌اند. برخی از این روایات عبارتند از:

دسته اول: روایت اخلاقی، اعتقادی و اجتماعی (تربیتی)

۱- ما مِنْ مُسْلِمٍ يُصَابُ بِمُصِيبَةٍ فَيَذْكُرُهَا وَ إِنَّ قَدَمَ مَشْهَدُهَا فَيَحْدُثُ لَهُ الْاِسْتِرْجَاعَ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ مِنْ الْأَجْرِ مِثْلَ يَوْمٍ أُصِيبَ. (۱)
هر مسلمانی به رنج و مصیبتی دچار شود و هرچند وقت آن گذشته باشد آن را به یاد آورد و بگوید: اِنَّالله وانا الیه راجعون، خداوند پاداش نخستین باری را که بدان مصیبت دچار شده، به حساب او می‌نویسد.

نکته: این روایت را فاطمه صغری از پدرش امام حسین (ع) و وی از رسول خدا (ص) نقل می‌کند. گفتن «اَنَا لله و اَنَا الیه راجعون» یادآوری این نکته به خویش است که فرجام و سرانجام خداست و چیزی در عالم گم نمی‌شود و روزی آن «از دست رفته» را می‌یابیم. این یادآوری غم‌زدا و آرامش‌آفرین است. در مسند ابن حنبل این روایت با اندکی تفاوت به نقل از فاطمه صغری این‌گونه آمده است:

ما مِنْ مُسْلِمٍ وَلَا مُسْلِمَةٍ يُصَابُ بِمُصِيبَةٍ فَيَذْكُرُهَا وَ إِنَّ طَالَ عَهْدُهَا - قَالَ عِبَادَ (راوی حدیث) فَيَحْدُثُ لَذَلِكَ اسْتِرْجَاعاً إِلَّا جَدَّدَ اللَّهُ لَهُ عِنْدَ ذَلِكَ فَاعْطَاهُ مِثْلَ أَجْرِهَا يَوْمَ أُصِيبَ بِهَا. (۲)

۲- لِّلْسَائِلِ حَقٌّ وَ إِنَّ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ. (۳)

نیازمند و سائل هرچند بر اسب باشد، حقی بر گردن دیگران دارد. این روایت می‌آموزاند که دست رد بر سینه‌ی سائل و پرسشگر و حاجتمند نگذاریم.

این روایت را فاطمه صغری از پدرش و از قول رسول خدا (ص) آورده است.
 ۳- لَا تُدِيمُوا النَّظَرَ إِلَى الْمَجْدُومِينَ وَإِذَا كَلَّمْتُمُوهُمْ فَلْيَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ قَيْدٌ رُمَح (۴)

خیره و پیوسته به جذامیان (بیماری خوره) نگاه نکنید و هرگاه با آنان هم سخن شدید به اندازه‌ی درازای یک نیزه (حدود ۱/۵ متر تا دومتر) با آنان فاصله بگیرید. خیره نگاه نکردن هم در مفهوم آزار ندادن با نگاه (نگاه رحمت و رأفت یا نفرت) و یا پرهیز از گرفتاری به این بیماری است.

این روایت فاطمه صغری نیز از پدرش امام حسین (ع) و روایت شده از پیامبر (ص) است.

۴- [إِذَا دَخَلَ الْمَسْجِدَ] اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ [وَإِذَا خَرَجَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ، ثُمَّ قَالَ] اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ فَضْلِكَ. (۵)

پیامبر وقتی قدم به مسجد می گذاشت می گفت: پروردگارا گناهانم را ببخش و درهای رحمت را به رویم بگشا و چون از مسجد خارج می شد می گفت: خدایا گناهانم را ببخش و درهای فضل خود را به رویم بگشا.
 در برخی از منابع افزون بر این دعا «و سهل لی ابواب رزقک» (۶) نیز آمده است.

منابع این روایت عبدالله بن حسن [فرزند فاطمه صغری] است که از مادرش و او با واسطه از دختر پیامبر نقل کرده است.

۵- أَلَا، لَا يَلُومَنَّ امْرَأُ الْإِنْفَسَةِ بَيْتٌ وَفِي يَدِهِ رِيحٌ عَمَرٌ. (۷)
 هیچ کس جز خود را سرزنش نکند اگر به بیماری و رنج دچار شود و شب با دست چرب و بویناک و آلوده بخوابد.

این روایت را فاطمه صغری از پدرش امام حسین (ع) نقل کرده است که وی

نیز از پیامبر (ص) نقل کرده است.

۶- لَا تَطْرُقُوا الطَّيْرَ فِي أَوْكَارِهَا فَإِنَّ اللَّيْلَ لَهُ أَمَانٌ. شبانگاه به آشیانه‌ی پرندگان نزدیک نشوید، زیرا شب هنگام آرامش و آسایش آن‌هاست. این روایت را عایشه دختر طلحه از فاطمه صغری نقل کرده است که او نیز روایت را از رسول خدا نقل کرده است.

۷- إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ وَ إِشْرَافَهَا وَ يَكْرَهُ سَفْسَافَهَا (۹). خداوند اخلاق شرافتمندانه را بسیار دوست دارد و صفات زشت و پست اخلاقی را نکوهیده و ناپسند می‌داند.

این روایت را فاطمه صغری از امام حسین (ع) و وی نیز از پیامبر (ص) نقل کرده است.

۸- إِذَا مَرَضَ الْعَبْدُ أَوْ حَىَّ اللَّهُ إِلَى مَلَائِكَتِهِ أَنْ ارْفَعُوا عَنْ عَبْدِي الْقَلَمَ مَا دَامَ فِي وَثَاقِي فَإِنِّي أَنَا حَبْسْتُهُ حَتَّى أَقْبِضْتُهُ أَوْ أَخْلَى سَبِيلَهُ (۱۰).

وقتی بنده‌ی پروردگار بیمار می‌شود، خداوند به فرشتگان می‌فرماید: از او قلم تکلیف را بردارید تا آن‌گاه که رشته‌ی بندگی من برگردن دارد و بر او گناهی ننویسید چون من او را محبوس و در تنگنا قرار داده‌ام تا آن‌گاه که یا او را قبض روح کنم یا پس از پاک شدن گناهان سلامتی به او برگردد. این روایت را عبدالله حسن از مادرش فاطمه صغری و وی از امام حسین (ع) نقل کرده است. روایت از رسول خدا (ص) است.

۹- كُلَّ مَعْرُوفٍ صَدَقَهُ: (۱۱) هر کار خوب و نیک، صدقه است.

این روایت را فاطمه صغری، از مؤذن پیامبر، بلال حبشی و وی از زبان رسول خدا (ص) نقل کرده است.

۱۰- إِنَّ صَلَاحَ أَوَّلِ هَذِهِ الْأَمَةِ بِالزَّهْدِ وَ الْيَقِينِ وَ هَلَاكُ آخِرِهَا بِالرَّشَحِ وَالْأَمَلِ. (۱۲).

نخستین عامل سازندگی این امت با زهد و رزی و یقین داری و آخرین عامل تباهی آن آزمندی و آرزوهای دور و دراز است.

این حدیث نبوی را فاطمه صغری از پدرش امام حسین(ع) ذکر کرده است.
 ۱۱- الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تَكْثُرُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ وَالزَّهْدَ فِي الدُّنْيَا يَرِيحُ الْقَلْبَ وَ
 الْبَدْنَ. (۱۳) دنیا خواهی و شیفتگی به دنیا اندوه و غم همراه می آورد و زهدورزی
 نسبت به دنیا آرامش و راحت قلب و بدن را در پی دارد.

۱۲- النِّسَاءُ عَيٌّ وَ عَوْرَاتٌ، فَاسْتَرُوا عَلَيْهِنَّ بِالسَّكُوتِ وَ عَوْرَتِهِنَّ بِالْبَيُوتِ.
 (۱۴) زنان وجودی ظریف دارند و بهتر است مستور و در پرده باشند و بهترین
 راه در حفظ و مصونیت آنان کم تر سخن گفتن و حضور و استقرار در خانه است.
 این روایت نبوی نیز از فاطمه صغری، وی از پدرش و پدرش از علی بن
 ابی طالب(ع) روایت کرده است.

۱۳- ثَلَاثٌ حِصَالٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ، اسْتَكْمَلَ خِصَالَ الْإِيمَانِ: الَّذِي إِذَا رَضِيَ
 لَمْ يُدْخِلْهُ رِضَاهُ فِي بَاطِلٍ وَ إِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ الْغَضَبُ مِنَ الْحَقِّ وَ إِذَا
 قَدَّرَ لَمْ يَتَعَاطَ مَا لَيْسَ لَهُ. (۱۵)

در هر کس سه ویژگی باشد ایمان او به کمال رسیده است. نخست آن که وقتی
 در حال رضا و خوشی است به باطل کشیده نشود و در هنگام خشم و غضب از
 اعتدال و حق فاصله نگیرد و هنگامی که به قدرت و موقعیت رسید حق دیگران
 را پایمال و از آن خود نکند.

این روایت نبوی را فاطمه صغری از پدرش امام حسین(ع) نقل کرده است.
 ۱۴- مَنْ أَعْطِيَ أَرْبَعَ خِصَالٍ فِي الدُّنْيَا فَقَدْ أُعْطِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ
 فَازَ بِحِظِّهِ مِنْهُمَا، وَرَعَ يَعِصُمُهُ عَنِ مُحَارِمِ اللَّهِ وَ حُسْنُ خَلْقٍ يَعِيشُ بِهِ فِي
 النَّاسِ وَ حِلْمٌ يَدْفَعُ بِهِ جَهْلَ الْجَاهِلِ وَ زَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعِينُهُ عَلَى أَمْرِ الدُّنْيَا
 وَ الْآخِرَةِ. (۱۶)

هر کس در دنیا چهار ویژگی بیابد به او خیر دنیا و آخرت بخشیده شده است و کامیابی دنیا و آخرت یافته است نخست پرهیزگاری و خویشتن‌داری که او را از ارتکاب به گناهان بازدارد، دوم خوش اخلاقی که با آن میان مردم به خوبی زندگی کند و سوم بردباری که به مدد آن رفتار ناسنجیده نادانان را تاب آورد و چهارم همسری درستکار و شایسته که یاریگر او در امر دنیا و آخرت باشد.

این روایت نبوی نیز از فاطمه صغری از طریق فرزندانش نقل شده که راوی آن امیرمؤمنان علی(ع) است.

۱۵- أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَمِنَ الْكِبَرُ أَنَّ الْبَسَّ الْحُلَّةَ الْحَسَنَةَ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَمِنَ الْكِبَرِ أَنْ أَرَكَبَ النَّاقَةَ النَّجِيبَةَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: أَمِنَ الْكِبَرُ أَنْ أَصْنَعَ طَعَاماً فَادْعُوا قَوْماً يَأْكُلُونَ عِنْدِي وَيَمْشُونَ خَلْفَ عَقْبِي؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَمَا الْكِبَرُ؟ قَالَ: «أَنْ تَسْفَهَ الْحَقَّ وَتَغْمِصَ النَّاسَ» (۱۷)

عبدالله بن عمرو نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا آیا اگر لباس زیبا بپوشم نشانه‌ی کبر و خودبزرگ‌بینی است؟ رسول خدا فرمود: نه، گفت: اگر بر مرکب راهوار (شتر نجیب) سوار شوم کاری متکبرانه است؟ فرمود: نه، گفت: اگر غذایی درست کنم و گروهی را دعوت کنم تا استفاده کنند و سپس در پشت سرگام بزنند کاری خودپسندانه است؟ فرمود: نه، عبدالله بن عمرو پرسید: پس کبر چیست؟ فرمود: کبر آن است که حق را کم ارج و غیر مهم جلوه دهیم و مردم را تحقیر و خوار کنم (شخصیت‌شکنی کنیم).

این حدیث نبوی را شخصی به نام عماره بن غزبه از فاطمه صغری نقل کرده است.

۱۶- كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا عَزَى قَالَ: أَجْرَكُمُ اللَّهُ وَرَحِمَكُمُ اللَّهُ إِذَا هُنَا قَالَ: بَارَكَ اللَّهُ لَكُمْ وَبَارَكَ عَلَيْكُمْ. (۱۸) هرگاه رسول خدا با سوگ و عزایی مواجه

می شد می فرمود: خداوند پاداش و رحمت دهد شما را و هرگاه با شادی و سروری مواجه می شد می فرمود: خداوند برکت و فراوانی به شما عنایت فرماید. این روایت نبوی را فاطمه صغری از پدرش امام حسین(ع) نقل کرده است.

دسته دوم: روایات فضیلت و منزلت و ستایش اهل بیت علیهم السلام

این روایات که در مجموع، روشن گر فعالیت سیاسی، ستم ستیزانه، حق جویانه و افشاگرانه ی فاطمه صغری در سال های پس از وقوع کربلاست، حول محور شأن و شوکت اهل بیت است و بیان مظلومیت این خانواده و پیروان آنان. فراوانی این روایات و تعدّد راویان، گواه آن است که فاطمه صغری، این سفیر فرهنگ نبوی و علوی و ناشر معارف انسان ساز الهی، در هر فرصت و موقعیتی در پی آگاهی بخشی و طرح جایگاه و پایگاه رفیع اهل بیت و شیعیان و رهپویان راه آن هاست.

برخی از این روایات عبارتند از:

۱- قال رسول الله (ص) لَمَّا دَخَلْتُ الْجَنَّةَ رَأَيْتُ فِيهَا شَجَرَةً تَحْمِلُ الْحُلَىَّ وَالْحُلَىَّ، أَسْفَلَهَا خَيْلٌ أَبْلَقُ وَ وَسْطُهَا حُورَالْعَيْنِ وَ فِي أَعْلَاهَا الرِّضْوَانُ. قِيلَ يَا جَبْرِئِيلُ لِمَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةُ؟ قَالَ لِبْنِ عَمِّكَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا أَمَرَ اللَّهُ [الْخَلِيفَةَ] بِالْدُخُولِ إِلَى الْجَنَّةِ يُؤْتَى بِشِيعَةٍ عَلَى حَتَّى يَنْتَهَى بِهِمْ إِلَى هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَيَلْبَسُونَ الْحُلَىَّ وَ يَرْكَبُونَ الْخَيْلَ الْبَلَقَ وَ يُنَادِي مُنَادٍ: هَؤُلَاءِ شِيعَةُ عَلِيٍّ صَبَرُوا فِي الدُّنْيَا عَلَى الْإِذَى فَافْرَمُوهُمْ الْيَوْمَ. (۱۹)

پیامبر(ص) فرمود: هنگامی که در [معراج] وارد بهشت شدم در آن درختی آراسته به زیورها و حله های فراوان یافتم که در زیر آن درخت اسبان آماده سیاه و سپید و در میانه زنان زیباروی بهشتی و در فراز آن رضوان بود. از جبرئیل پرسیدم: این درخت از آن کیست، گفت: از پسر عمویت علی(ع). وقتی وارد بهشت شود،

شیعیانش زیر این درخت قرار می گیرند و حله های بهشتی می پوشند و بر اسبان سوار می شوند. آن گاه منادی ندا می دهد: اینان شیعیان علی (ع) هستند که در دنیا بر آزارها و رنج ها صبری ورزیدند و اینک به پاس تحمل دشواری ها و تلخی ها، تکریم و تجلیل می شوند.

۲- یا فاطمه! إِنَّ اللَّهَ لِيَغْضِبَ لَغَضْبِكَ و يَرْضَى لِرِضَاكَ (۲۰) ای فاطمه! بی تردید خداوند از خشم و غضب تو خشمگین و از خشنودی و رضای تو خشنود می شود.

این روایت نبوی را فاطمه صغری از پدرش نقل کرده است.

۳- مَنْ سَبَّ أَهْلَ بَيْتِي فَأَنَا بَرِيٌّ مِنْهُ وَالْإِسْلَامُ (۲۱). هرکس اهل بیت مرا دشنام و ناسزا گوید، هم من و هم اسلام (اهل اسلام) از او بیزار و متنفرند.

این روایت نبوی را فاطمه صغری از پدرش امام حسین (ع) نقل کرده است.

۴- نَحْنُ الْمُسْتَضْعَفُونَ وَ نَحْنُ الْمَتَهُورُونَ وَ نَحْنُ عَتَرَةُ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ نَصَرَنَا فَرَسُولُ اللَّهِ نَصَرَ وَ مَنْ خَذَلَنَا فَرَسُولُ اللَّهِ خَذَلَ وَ نَحْنُ وَ أَعْدَاؤُنَا نَجْتَمِعُ يَوْمَ تَجْدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمَلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا. (۲۲)

فاطمه صغری از پدرش امام حسین (ع) نقل می کند که فرمود: ما مستضعفان و مقهوران (رنج دیدگان و تبه شدگانیم) و عترت پیامبر خداییم. هرکس یاریمان کند رسول خدا را یاری کرده است و هرکس خوار و تحقیرمان کند رسول خدا را خوار کرده است و ما و دشمنانمان روزی گرد خواهیم آمد (در قیامت) و هرکس عملکرد خویش را در آن روز حاضر خواهد یافت.

۵- أَلَا مِنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيدًا. (۲۳) هرکس با محبت و دوست ورزی نسبت به خاندان پیامبر بمیرد، شهید از دنیا رفته است.

۶- خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ عَشِيَّةَ عَرَفَةَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ بَاهِي بَكَمِ [الملائكة] وَغَفَرَ لَكُمْ عَامَةً وَ لِعَلِيٍّ خَاصَّةً وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ غَيْرَ

مُجَاب لِقْرَابَتِي. [هذا جبريل يخبرني]، إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ وَ حَقَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ مَوْتِهِ [إِنَّ الشَّقَى كُلَّ الشَّقَى حَقَّ الشَّقَى مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ مَوْتِهِ]. (۲۴)

رسول خدا شب عرفه نزد ما آمد و فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی به شما مباحثات دارد همه‌ی شما را عموماً و به خصوص علی را آمرزیده و من رسول خدایم به سوی شما و از راه دوستی و خویشاوندی نیست، این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد سعادت‌مند کامل کسی است که علی را دوست دارد در زندگی او و پس از مرگش و شقی تمام کسی است که علی را در زندگی و پس از مرگ دشمن دارد.

این روایت از حضرت زهرا (س) نقل شده است و فاطمه صغری نیز راوی اصلی روایت را فاطمه (س) دختر پیامبر (ص) معرفی کرده است.

۷- كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ يَكَادُ يَغُطُّ عَلَيْهِ، قَالَتْ، فَاَنْزَلَ عَلَيْهِ يَوْمًا وَ رَأَسَهُ فِي حَجَرٍ عَلِيٍّ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: صَلَّيْتُ الْعَصْرَ يَا عَلِيُّ؟ فَقَالَ: لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَتْ: فَدَعَا اللَّهَ فَرُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّيْتُ الْعَصْرَ. قَالَتْ فَرَأَيْتُ الشَّمْسَ بَعْدَ مَا غَابَتْ حِينَ رُدَّتْ عَلَيْهِ حَتَّى صَلَّيْتُ الْعَصْرَ. (۲۵)

این روایت که به ردّ الشمس شهرت دارد از فاطمه زهرا (س) نقل شده است. فاطمه صغری نیز روایت را به دختر گرامی پیامبر می‌رساند. متن روایت چنین است: «گاه وقتی بر رسول خدا وحی نازل می‌شد حالتی شبیه خواب [و گاه بی‌هوشی] به او دست می‌داد. یک بار فرشته وحی بر او نازل شد و پیامبر سر بردامان علی (ع) داشت. وقتی چشم گشود به علی (ع) فرمود: نماز عصرت را خوانده‌ای؟ علی (ع) پاسخ داد: نه، خیر ای پیامبر خدا. پیامبر دعا کرد و خورشید برگشت [تا علی (ع) نماز عصر بخواند]. فاطمه (س) می‌گوید: من خورشید را پس

از آن که غروب کرده بود دیدم که بازگشت تا علی(ع) نماز بگزارد.

جز این روایات، روایات دیگری که به موضوع غدیر، شهادت حضرت اباعبدالله الحسین (ع)، شهادت هفت تن از خاندان پیامبر در ساحل فرات (نزدیک به فرات)، مقام و منزلت فاطمه زهرا(س) و ستایش و تکریم اهل بیت است از فاطمه صغری آمده است که راوی همه‌ی این روایات، رسول خدا (س) ذکر شده است. مجموعه‌ی این روایات نشان می‌دهد که فاطمه صغری در هر موقعیتی و در هر جا (منزل، مسجد، سفر و در بقیع و...) برای آموزش معارف نبوی می‌کوشید و از هیچ تلاشی دریغ نمی‌ورزید. بخش قابل توجهی از روایات از طریق فرزند فاطمه صغری، عبدالله، نقل شده است که نشان دهنده «تربیت نبوی و روایی» فرزندان این بانوی بزرگوار است.

منابع و پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نور الابصار: شیخ مؤمن بن حسن شبلنجی، دارالجلیل، بیروت، ۱۴۰۹، ص ۳۸۳
- ۲- المسند: ابوعبدالله احمد بن محمد ابن حنبل، دارصادر، بیروت، ج ۱، ص ۲۰۱ و در منابع دیگر مانند المعجم الکبیر: طبرانی، ج ۳، ص ۱۴۲، کنز العمال: المتقی الہندی، ج ۳، ص ۳۰۰.
- ۳- المسند: ابن حنبل، ج ۱، ص ۲۰۱ و المعجم الکبیر: طبرانی، ج ۳، ص ۱۳۰ و معرفه الصحابه: ابونعیم، ج ۲، ص ۶۷۱.
- ۴- تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۵۶، ص ۲۸۴، المسند: ابن حنبل، ج ۱، ص ۲۰۱، الذریه الطاهره: ابوشیر محمد بن احمد بن حماد الانصاری الزازی الدولابی، تحقیق سید محمدجواد الحسینی الجلالی مؤسسه نشر اسلامی، قم، ص ۱۳۸.
- ۵- السنن: ابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی ابن ماجه، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۵، باب ۱۳ (کتاب المساجد و الجماعات) ج ۱، ص ۲۵۳، تاریخ دمشق: ابن عساکر، ج ۴۷، ص ۱۱، الذریه الطاهره، دولابی، ص ۱۴۸، المعجم الکبیر: طبرانی، ج ۲۲، ص ۴۲۴.
- ۶- تراجم النساء: ص ۲۵۳، تهذیب الکمال: جمال الدین ابوالحجاج یوسف المزی، تحقیق

- الدكتور بشار عواد معروف، مؤسسه الرساله، ج ٣٥، ص ٢٥٦.
- ٧- سنن: ابن ماجه، ج ٢، ص ١٠٩٦، كشف الغمه: اريلي، ج ١، ص ٥٥٤، تهذيب الكمال: المزي، ج ٨ ص ٨٨.
- ٨- المعجم الكبير: طبراني، ج ٣، ص ١٤٢، كنز العمال: ج ١٦، ص ١٧.
- ٩- الذريه الطاهره: دولابي، صص ١٢٨-١٢٩، المعجم الكبير: طبراني، ج ٣، ص ١٣١.
- ١٠- الذريه الطاهره: دولابي، ص ٤٩، بحار الانوار: ج ٤٧، ص ٣٠٢.
- ١١- المعجم الكبير: طبراني، ج ١، ص ٣٦٦.
- ١٢- وسائل الشيعة: حرّ عاملي، دار احياء التراث العربى و كتابخانه‌ى اسلامى تهران، چاپ دوم، ١٣٨٣، ج ٢، ص ٥١، الامالى: شيخ صدوق، ص ٢٢٧، نورالثقلين: الحويزى، ج ٣، صص ٣-٤.
- ١٣- خصال: شيخ صدوق، ج ١، ص ٨٤، بحار الانوار: ج ٧٠، ص ٩١.
- ١٤- وسائل الشيعة: حرّ عاملي، ج ١٤، ص ٤٣، امالى: شيخ طوسى، صص ٥٨٤-٥٨٥.
- ١٥- بحار الانوار: علامه‌ى مجلسى، ج ٤٤، ص ٣٠٠، اصول كافى: شيخ كلينى، ج ٢، ص ٢٣٩.
- ١٦- بحار الانوار: علامه‌ى مجلسى، ج ٤٦، ص ٤٠٤ و ج ١٠٠، ص ٢٣٨ و مستدرک الوسائل: حسين بن محمدتقى النورى الطبرسى، ج ٢، ص ٥٣٤.
- ١٧- المعجم الكبير: طبراني، ج ٣، ص ١٤٣ و مقتل الحسين: خوارزمى، مكتبه المفيد، قم، ص ٨٦.
- ١٨- الامالى الخميسيه: يحيى بن الحسين بن اسماعيل الجرجانى الشجرى، عالم الكتب، بيروت، ج ٢، ص ٣٠٠.
- ١٩- مقتل الحسين: خوارزمى، ج ١، صص ٤٠-٤١، مأثفه منقّبه من مناقب اميرالمومنين على بن ابي طالب و الائمه من ولده من طريق العامه: ابوالحسن محمدبن احمدبن على بن الحسن القمى ابن شاذان، مدرسه الامام المهدي، قم، صص ١٧١-١٧٢ و بحار الانوار: مجلسى، ج ١٨، ص ٤٠١.
- ٢٠- دلائل الامامه: طبرى، ص ٥٢، بحار الانوار: ج ٤٣، ص ٢٢٨، كنز العمال: ج ١٣، ص ٦٧٤، ذخائر العقبى: ص ٣٩.
- ٢١- ينابيع الموده: قندوزى، ج ٢، ص ٣٧٨ و جواهر العقدين: على بن عبدالله السمهودى، دارالكتب العلميه، بيروت، ١٤١٥، ص ٣٤٧.
- ٢٢- شواهد التنزيل لقواعد التفضيل: عبيدالله بن عبدالله بن احمد الحسكانى، تحقيق محمداقرا بهبودى، موسسه چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، تهران، ١٤١١ق، ج ١، ص ٥٦٠.

- ٢٣- بحار الانوار: ج٥٤ ص ١٧٣، عوالم العلوم، ج٢١، ص ٤٥٤.
- ٢٤- ينابيع المودة: قندوزي، ج١، ص ٣٨٩، المعجم الكبير: طبراني، ج٢٢، ص ٤١٥، كشف الغم: اربلي، ج١، ص ٤٥٠. فضائل الصحابة: ابو عبدالله احمد بن محمد ابن حنبل، تحقيق وصي الله بن محمد عباس، مؤسسه الرساله، ج٢، ص ٤٥٨، امالي: شيخ صدوق، ص ١٨٢.
- ٢٥- مناقب الامام امير المؤمنين: الحافظ محمد بن سليمان الكوفي (محمد بن سليمان)، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، قم، ١٤١٣ق، ج٢، ص ٥١٨ و الذريه الطاهره: دولابي، ص ١٢٩، بحار الانوار: ج٤١، ص ١٨٤، تاريخ دمشق: ابن عساكر، ج ٤٥، صص ٢٣٩-٢٣٨ و تذكره الخواص: سبط ابن الجوزي، ص ٥٣.



ازدواج و فرزندان فاطمه صغری

۱- ازدواج

همان گونه که زندگی حضرت سکینه و ازدواج‌های وی در غبار تحریف و دروغ مصعب زبیری و دیگر دروغ‌پردازان اموی قرار گرفته بود، ازدواج و تعداد فرزندان فاطمه صغری نیز از این بر ساخته‌ها و تحریف‌ها مصون نمانده است و آنچه مصعب زبیری در «نسب قریش» مطرح کرده، دست‌مایه‌ی روایتگرانی شده که بدون ژرف‌کاوی و تأمل‌های عمیق تاریخی، نقل و ثبت و تحریفات وی را عیناً نقل کرده‌اند.

زبیر بن بکار، راوی دیگر اخبار دروغ است که او نیز از عمویش مصعب زبیری روایت‌های برساخته فراوان دارد. همین روایات به منابع دیگری چون اغانی ابوالفرج اصفهانی راه یافته است. مصعب زبیری در کتاب خود با نام «نسب قریش» با بهره‌گیری از هم‌نام‌ها - مانند سکینه و فاطمه - آنچه را که درباره‌ی سکینه دختر خالد بن مصعب بن زبیر است به سکینه دختر اباعبدالله نسبت می‌دهد و آنچه را مربوط به فاطمه نامی است که با عبدالله بن عمرو بن عثمان ازدواج

کرده به فاطمه صغری منسوب کرده است.(۱)

ازدواج فاطمه صغری با حسن مثنی (حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب) در همه‌ی کتب گزارش شده است. حسن مثنی در کربلا جنگید، زخمی شد و بی‌هوش بر زمین افتاد. روز بعد وقتی به دستور عمر سعد قرار شد سرهای اجساد باقی مانده در میدان را جدا کنند، هنوز اندک رمقی در حسن مثنی باقی بود که یکی از سپاهیان عمر سعد که با مادر حسن مثنی - خوله - نسبتی داشت به او رسید و از قتل او جلوگیری کرد و گفت: او را نزد امیر - عبیدالله زیاد - می‌برم اگر دستور قتل داد که کشته خواهد شد و گر به من بخشید از قتل نجات می‌یابد. پس از آن حسن مثنی را به کوفه آوردند و عبیدالله زیاد صرف‌نظر کرد و در بازگشت از اسارت، در مدینه فاطمه صغری و حسن مثنی زندگی مشترک را آغاز کردند. به نظر می‌رسد عقد یا ازدواج حسن و فاطمه پیش از کربلا صورت گرفته و در کربلا این زوج به عنوان «همسر» شناخته می‌شدند.

پس از آن که حسن مثنی مسموم شد و به شهادت رسید، فاطمه صغری یک سال بر مزار او خیمه بر پا کرد و برای فرزندان حوادث کربلا را بازگفت. درباره‌ی لحظه‌ی مرگ حسن مثنی افسانه‌ای ساز کرده‌اند که راوی آن همان مصعب زبیری است؛ افسانه‌ای ضعیف و سخیف که با واقعیات تاریخی و شخصیتی حضرت فاطمه صغری و گزارش‌هایی که پس از این درباره‌ی وی آمده منافات دارد.

افسانه مصعب زبیری این است که حسن مثنی در حال احتضار ناراحت بود و به همسرش گفت: می‌بینم که بعد از من تو با عبدالله بن عمر و بن عثمان بن عفان (از نسل خلیفه‌ی سوم) ازدواج می‌کنی؟! هر کس که می‌خواهی به همسری برگزین ولی با این فرد ازدواج نکن. فاطمه قسم خورد که با او ازدواج نکند و حسن مثنی آسوده خاطر دار فانی را وداع گفت. در حین تشییع جنازه، عبدالله سراغ

فاطمه آمد!! و با جملات شرم‌آور (این قدر به صورتت سیلی زن، من با صورتت کار دارم!!) از او خواستگاری کرد و فاطمه پاسخ رد داد و در بعضی از اخبار آمده است که مادر فاطمه ام اسحاق او را وادار به این ازدواج کرد. بالاخره قرار شد که عبدالله کفاره‌ی قسم فاطمه را با آزاد کردن بردگان و مملوکان خود بپردازد و فاطمه پس از گذشت دوره‌ی عده، همسر عبدالله شد. مصعب زبیری با نسبت دادن مولودی به نام محمد دیباج این امر را به نظر خودش تثبیت کرده است.

این خبر مصعب زبیری با اخباری که بخاری در الصحيح و شیخ مفید در الارشاد و غزالی در احياء العلوم و صاحب المناقب و صاحب تهذيب الكمال و صاحب تهذيب التهذيب آورده‌اند مغایر است؛ زیرا آن‌ها گفته‌اند فاطمه بنت الحسین بعد از وفات حسن مثنی بر مزار او خیمه‌ای زد و به مدت یک سال عزاداری کرد. پس چگونه خبر مصعب زبیری می‌تواند درست باشد که او بعد از اتمام عده به عقد ازدواج عبدالله درآمد؟! (۳)

بافت و ساخت این داستان با اندکی درنگ ساختگی بودن آن را روشن می‌سازد. اما دلایلی چند برای مردود دانستن چنین داستانی می‌توان طرح کرد:

۱- حسن مثنی به همان شیوه شهادت پدرش مسموم شده است و لحظه‌های شهادت، موقعیت و وقت طرح این مسایل نیست.

۲- در تشییع جنازه که بی‌تردید بنی‌هاشم حضور دارند و جز فاطمه که در حال سوگواری است، زنان دیگر در اطراف او هستند آمدن عبدالله و در این موقعیت!! خواستگاری! کردن به هیچ وجه ممکن و معقول به نظر نمی‌رسد.

۳- مجبور کردن مادر به ازدواج مجدد - پس از شهادت همسر و فقط با پشت سر گذاشتن ایام عده هیچ وجهی ندارد. هیچ سندی که نشان‌دهنده حیات مادر فاطمه صغری - ام اسحاق - در این زمان باشد در دست نیست. شباهت نامی فاطمه و ام اسحاق، همان گونه که در شباهت نام سکینه و مادرش رباب به رباب

بنت انیف کلبی و دخترش سکینه که با مصعب بن زبیر ازدواج کرد گذشت، ممکن است چنین خطایی را برای مصعب زبیری سبب شده باشد.

۴- یک سال خیمه در بقیع زدن و سوگواری کردن با چنین ازدواجی که عبدالله دشمن سرسخت حسن مثنی بوده است سازگار نیست. گزارش‌ها نشان می‌دهد که فاطمه صغری عمده‌ی ایام پس از شهادت حسن مثنی را در بقیع در خیمه‌ای که بر مزار همسر بود می‌گذراند تا پس از یک سال از منادی ندایی شنید که می‌گفت: آیا ندبه‌کنندگان و سوگواران آن‌چه را از دست داده بودند یافتند و از سویی دیگر صدایی به گوش رسید که پاسخ می‌داد: نه، بلکه مأیوسانه به خانه و کاشانه‌ی خویش بازگشتند. (۳)

۵- در سوگ و ماتم و عزا، گفتن این جمله‌ی عاشقانه شرم‌آور نه با فضای سوگواری می‌خواند و نه در آن جمعیت تشییع‌کننده ممکن است.

۶- تلاش مصعب زبیری، طرح ازدواج‌های دشمنان با اهل بیت است. درست مثل ازدواج دروغین و ساختگی سکینه با مصعب برای مخدوش کردن و شکستن ارزش و پایگاه اهل بیت و شخصیت‌سازی برای دشمنان.

۷- این که فاطمه صغری حداقل وفاداری را نسبت به همسرش حسن مثنی که پسر عموی وی، دارنده‌ی سه فرزند از وی، یادگار عاشورا و... نداشته باشد پذیرفتنی نیست؛ فاطمه‌ای که این همه فضایل و کمالات به وی نسبت داده‌اند و مورد احترام ویژه امام سجاد (ع) و امام محمدباقر (ع) بوده است.

۸- اختلاف روایات در شکل خواستگاری از فاطمه صغری پس از شهادت همسر نیز قابل توجه است. در مقاتل الطالبین آمده است که وقتی فاطمه صغری در تشییع جنازه‌ی همسرش بر صورت خود سیلی می‌زد، عبدالله بن عمرو یکی از غلامان خود را به نزد او فرستاد و او را از این کار بازداشت و چون زمان عده‌ی فاطمه سررسید کسی را به خواستگاری فرستاد. فاطمه گفت: با نذر و سوگندی

که خورده‌ام چه کنم؟ عبدالله در پاسخ پیغام داد که هرچه نذر کرده‌ای من دو برابر آن را به تو می‌دهم و به عهده‌ت وفا کن، به این ترتیب فاطمه حاضر به ازدواج با او گردید. (۴)

جالب‌تر آن است که در همین مقاتل الطالبین آمده است: چون هنگام وفات حسن بن حسن رسید، بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت: من اندوهی دارم که برای مرگ نیست.

بعضی از حاضران گفتند: چه اندوهی؟ مگر جز این است که تو اکنون بر جدّ رسول خدا (ص) و بر علی بن ابی‌طالب (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) وارد می‌شوی و آن‌ها پدران تو هستند!

حسن گفت: بی‌قراری من برای این نیست؛ بلکه مثل این که می‌بینم چون از این جهان بروم، عبدالله بن عمر و بن عثمان در دو جامه‌ی سرخ پررنگ یا دو جامه‌ی سرخ کم‌رنگ با گلی زلف و موی شانه کرده به این‌جا آید و اظهار کند که من از تیره‌ی فرزندان عبد مناف هستم، آمده‌ام تا در مراسم تشییع عموزاده‌ام حاضر باشم و شرکت کنم ولی از این کار مقصودی جز خواستگاری فاطمه بنت الحسین را ندارد، بنابراین چون من از دنیا رفتم، نگذارید او به خانه‌ی من درآید. فاطمه که این سخن را شنید (از پس پرده!) فریاد زد: گوش دار تا چه می‌گوییم. گفت: بگو.

فاطمه گفت: سوگند می‌خورم که اگر پس از تو من با کسی ازدواج کنم هر بنده‌ای که دارم آزاد کنم و هرچه دارم صدقه بدهم. حسن که این سخن را شنید سکوت کرد و دیگر چیزی نگفت، تا از این جهان رفت. آن‌چه این صحنه‌سازی و افسانه‌پردازی را بیش‌تر مورد تردید قرار می‌دهد چند نکته است:

- در حضور چندین نفر خشم و نفرت حسن مثنی مطرح شود و فاطمه صغری بی‌توجه به این خشم و نفرت همسر، نسبت به عبدالله بن عمرو بن عثمان - جز

سوابق دشمنی با اهل بیت - به ازدواج تن دهد.

- همه کسانی که حضور داشته‌اند بعدها نسبت به این اقدام فاطمه صغری بی‌عکس‌العمل باشند.

- لحظه‌های مرگ همسر، فاطمه صغری در کنارش نباشد و پشت پرده باشد.

- نحوه سخن گفتن و اطمینان دادن و نذر کردن فاطمه صغری در هنگام شهادت حسن مثنی.

همه‌ی این قراین و شواهد و دلایل، چنین ازدواجی را مورد خدشه و تردید قرار می‌دهد. نکته‌ی قابل توجه دیگر آن‌که زبیر بن بکار در طرح این داستان ساختگی می‌گوید که حدثی عمی مصعب و لم یذكر احداً (۶) از عمویم مصعب بن زبیر شنیدم و کس دیگری نگفته است که همین نکته، تردید در درستی این ازدواج را بیش‌تر می‌کند.

۲- فرزندان

حاصل ازدواج فاطمه صغری با حسن مثنی سه فرزند پسر است که عبارتند از:

۱- عبدالله بن حسن بن محض (عبدالله محض)

عبدالله نخستین میوهی زندگی فاطمه صغری است که کنیهی او ابومحمد بوده است. علت این که او را عبدالله محض می گفتند این بود که خانواده پدری و مادری او به دو امام - امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می رسید که هر دو پاک و خالص و معصوم بودند و عبدالله محض یعنی عبدالله پاک و خالص و برجسته. عبدالله محض مورد توجه و ستایش امام صادق (ع) و از اصحاب وی بوده است. عبدالله، همراه با برادرش - پس از شهادت پدر - در بقیع گرد می آمدند و پای سخنان مادر بزرگوارشان می نشستند و وقایع عاشورا و پس از عاشورا را گوش می سپردند.

دربارهی عبدالله محض چند ویژگی ذکر شده است:

- امام صادق طی نامه ای او را عبدصالح خدا نامیده و در حق او دعا کرده است. (۷)
- در صورت و سیرت، او را شبیه ترین افراد به رسول خدا دانسته اند.
- شخصیت کریمانه و سخی و بزرگوارانه ای داشت که نیازمندان به سراغش می آمدند و او گرگشایی از کار مردم می کرد.
- متولی صدقات امیرالمومنین علی (ع) و املاک کشاورزی پدرش حسن مثنی بود.

- فضایل اخلاقی او ستودنی بود. روایات فراوان از طریق مادر و پدرش نقل می کرد. عبدالله محض به سبب روشن گری ها، محبوبیت شدید نزد مردم و انتساب به خاندان وحی و نبوت مورد خشم و غضب بنی امیه و بنی عباس بود و دروغ ها و نسبت های نادرست به وی می دادند. سرانجام این یادگار بزرگ فاطمه صغری و حسن مثنی در سال ۱۴۵ هجری پس از سه سال زندان و تحمل شکنجه

و رنج‌های فراوان در ۷۵ سالگی پس از مسموم شدن به شهادت رسید. (۸) بنابراین وی، پدر و جد او همگی شهید زهر دشمن شدند.

ولادت عبدالله محض باید حدود ۹ سال پس از واقعه‌ی عاشورا باشد. یعنی نخستین فرزند فاطمه صغری در زمانی متولد شد که سن وی حدود ۲۹-۲۷ سال بود.

در تاریخ طبری از اختلافات میان عبدالله بن حسن و زید بن علی بن الحسین و کشاندن دعوای مالی و خانوادگی نزد هشام بن عبدالملک سخن به میان آمده است. حتی از اهانت‌های زید نسبت به عبدالله و مادرش فاطمه صغری سخن گفته است. (۹) که همگی بر ساخته دشمنان خاندان پیامبر مانند مصعب زبیری است.

همین موضوع درگیری و اختلاف را، ابن اثیر در الکامل خود و البته با پسر حسن مثنی، جعفر، مطرح کرده است. (۱۰)

عبدالله محض دارای چند فرزند بوده است که عبارتند از:

الف: نفس زکیه (محمد)، که در سال ۱۴۵، همان سال شهادت عبدالله محض، حمید بن قحطبه - سردار منصور دوانیقی - او را شهید کرد و سر او را برای عیسی بن موسی فرمانده سپاه منصور دوانیقی در کوفه - فرستاد او سر را در شهرها گرداند و مدت‌ها در کوفه آویزان کرد. (۱۱)

ب- مقتول باخمزی (ابراهیم)، که وی نیز در منطقه باخمزی در شانزده فرسنگی کوفه در ذی حجه‌ی همان سال ۱۴۵ در نبردی سنگین با سپاه منصور دوانیقی همراه با حدود پانصد تن از یاران و اصحابش به شهادت رسید. دعبل خزاعی در قصیده‌ی مشهور مدارس آیات، از این شهید بزرگ یعنی ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنی با کنیه‌اش «ابوالحسن» یاد کرده است.

ج- موسی: در مبارزه با حکومت عباسی به شهادت رسید.

د- یحیی: او نیز مانند دیگر برادران شهیدش، شهید راه دفاع از اسلام و فرهنگ اهل بیت شد.

ه- سلیمان: سلیمان بن عبدالله بن حسن مثنی نیز در جوانی، در مبارزه با حکومت عباسی به شهادت رسید.

و- ادریس: این برادر نیز همچون دیگر برادرانش با حکومت جور و ظلم مبارزه کرد.

۲- حسن مثلث (فرزند دوم فاطمه بنت الحسین)

حسن مثلث به سبب این که سومین نام حسن در این خانواده بود حسن مثلث (حسن سومی) لقب گرفت. جدّ او امام حسن و پدرش حسن مثنی، حسن اول و دوم محسوب می‌شوند. حسن مثلث به شیوه اهل بیت، پاک و پارسا و مردم‌دار و بخشنده بود. در طرح بیداد و ستم حکام جور و روشن‌گری و بیداری مردم می‌کوشید و همین سبب شد که ولید بن عبدالملک مروان تصمیم به قتل وی بگیرد. ولید با نوشتن نامه‌ای به عثمان بن حیان مرّی، فرماندار خود، دستور داد حسن مثلث را دستگیر و پس از زدن صد ضربه‌ی تازیانه، او را در آفتاب مقابل نگاه مردم قرار دهد و سپس او را به قتل برساند. حسن مثلث به محض شنیدن این خبر، نزد امام سیدالسادین(ع) شتافت و امام او را دعایی آموخت تا نگاهبان او باشد. پس از دستگیری، در حالی که او را برای تازیانه خوردن و شهادت می‌بردند دعای امام را زمزمه کرد و نجات یافت و پس از آن در خفا زندگی می‌کرد.(۱۲)

منصور دوانیقی، سرانجام حسن مثلث را دستگیر و او را به زندان «بنی‌هاشم» در کوفه منتقل کرد و حسن مثلث، در همین زندان، در ذی قعده‌ی سال ۱۴۵ هجری در ۶۸ سالگی به شهادت رسید. پس، سال ۱۴۵ سال شهادت عبدالله بن حسن، حسن مثلث و همان‌گونه که پس از این خواهیم دید سال شهادت فرزند سوم فاطمه صغری، ابراهیم غمر است. همین سال، شهادت نفس زکیه پسر

عبدالله بن حسن، ابراهیم بن حسن و دیگر فرزندان حسن مثنی نیز هست. از حسن مثلث شش فرزند پسر به نام‌های طلحه، عباس، حمزه، ابراهیم، عبدالله و علی متولد شد. تولد حسن مثلث حدود ۱۶ سال پس از کربلا و عاشورا و ۷ سال پس از ولادت برادرش عبدالله محض بوده است.

۳- ابراهیم غمر فرزند سوم فاطمه صغری

غمر لقبی است که به پاس زیبایی ظاهری و زیبایی‌های رفتاری و اخلاقی به ابراهیم سومین فرزند فاطمه صغری و حسن مثنی داده شد. او را در سلوک و منش و نیز در صورت و ظاهر شبیه پیامبر دانسته‌اند.

از وی روایاتی ذکر شده است که از طریق پدر، مادر و راویان دیگر به وی رسیده است. (۱۳) ابراهیم غمر نیز به سبب روشننگری، ستم‌ستیزی و دفاع از حریم حق، در عصر منصور دوانیقی دستگیر و در زندان «بنی‌هاشم» در کوفه به مدت پنج سال زندانی شد و سرانجام در ربیع‌الاول سال ۱۴۵ در همان زندان به شهادت رسید.

ولادت ابراهیم غمر در سال ۷۶ هجری یعنی ۱۵ سال پس از وقوع حادثه کربلا بوده است. در هنگام شهادت پدرش حسن مثنی، ابراهیم غمر ده ساله بود. زیرا شهادت حسن مثنی را در سال ۸۶ هجری و در ۳۵ سالگی نوشته‌اند. ابراهیم هنگام شهادت ۶۹ ساله بود. (۱۴)

بنابراین ابراهیم در ۱۱ سالگی در بقیع همراه برادرش عبدالله محض و حسن مثلث پای سخن مادر می‌نشست و از زبان وی وقایع کربلا را می‌شنید. از ابراهیم غمر یازده فرزند به نام‌های یعقوب، محمد اکبر، محمد اصغر، اسحاق، علی، اسماعیل، رقیه، خدیجه، فاطمه، حسنه و ام اسحاق باقی ماند.

۴- زینب دختر فاطمه صغری

دختری به نام زینب نیز به فاطمه صغری نسبت داده‌اند که در کودکی در

گذشت. (۱۵) همان گونه که پیش تر اشاره شد ازدواج دومی را مصعب زبیری و در پی او ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین به فاطمه صغری نسبت داده‌اند و آن ازدواج با عبدالله بن عمرو بن عثمان است که زمان ازدواج، شکل ازدواج، اقوال و زمینه‌های چنین ازدواجی چنان ضعیف و گاه سخیف است که صاحب نظران تاریخ را دچار تردید جدی کرده است.

اگر چنین ازدواجی صورت گرفته باشد، سه فرزند از عبدالله بن عمرو بن عثمان و فاطمه صغری در تاریخ ذکر شده است که عبارتند از:

محمد دیباج، دیباج به معنای زیباست. او را مردی با فضیلت و سخاوتمند و عابد و مبارز دانسته‌اند که منصور دوانیقی او را شصت تازیانه زد، به زندان افکند و در سال ۱۴۴ هجری در ربذه - تبعیدگاه ابوذر - چنان او را شکنجه دادند که تمام بدنش زیر ضربات تازیانه خونین و کبود شده بود، به گونه‌ای که نمی‌توانستند لباسش را از تن برآورند و پوست با لباس جدا می‌شد. پس از زدن دویست و پنجاه تازیانه، محمد دیباج را گرسنه و تشنه و خون‌آلود، به زنجیر بستند و به کوفه آوردند، گفته‌اند عبدالله بن حسن مثنی وقتی محمد دیباج را بر شتر بدون جهاز این گونه زخمی دید در حالی که منصور خود در محمل زرین نشسته بود گفت: ای ابوجعفر - کنیه‌ی منصور - ما با اسیران شما در جنگ بدر چنین نکردیم. عبدالله محض وقتی شتر محمد دیباج از کنارش گذشت ضجه زد و سوگواری کرد و در حال پیری و شکستگی بر سر و سینه زد.

سرانجام محمد دیباج را به زندانی که به زندان «بنی‌هاشم» شهرت یافته بود بردند. زندانی که «در زیر زمین بود و به قدری تاریک بود که شب و روز را نمی‌شد تشخیص داد...»

بدن‌های زندانیان در اثر رطوبت و هوای آلوده متورم و رنجور شده بود، آنان به درستی نمی‌توانستند وقت نماز را تشخیص دهند، بدین جهت نواده‌های پیامبر

در هر شبانه روز، حفظ یک ختم قرآن را انجام می دادند و هر ختم قرآن را به پنج قسمت تقسیم نموده و پس از پایان هر قسمت، آن را وقت نماز محسوب می داشتند و به انجام آن فریضه اقدام می نمودند و روزگار سخت و تلخی را پشت سر می گذاشتند.» (۱۶)

سرانجام از بیست نفر زندانی در این زندان مخوف و مرگبار که همگی از بنی هاشم بودند، چهار نفر سلیمان و عبدالله فرزندان داوود بن حسن مثنی، موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر را آزاد و بقیه را پس از ویران کردن سقف زندان بر سرشان به شهادت رساندند.

دو فرزند دیگر عبدالله بن عمرو بن عثمان، قاسم و رقیه نام داشتند، از این خواهر و برادر محمد دیباج، هیچ اطلاع روشنی در تاریخ به دست ما نرسیده است. محمد دیباج و شهادت وی از نمونه های مظلومانه ی شهادت اهل بیت در تاریخ است که بسیاری از شاعران بدان پرداخته اند. محمد دیباج را به سبب زندان بودن در منطقه «عَرَج» «عَرَجی» نیز گفته اند و شاعران با همین عنوان «عرجی»، از او یاد کرده اند.



وفات و مزار فاطمه صغری

جز داغ و دردهای عاشورا و اسارت کوفه و شام که جان و روح فاطمه را گداخته و سوخته بود، در طول زندگی، مصائب و زخم‌ها و رنج‌های فراوان سایه بر زندگی وی انداخته بود، شهادت همسر، شکنجه و شهادت فرزندان، تنگناهایی که حکومت بیدادو جور اموی برای اهل بیت ایجاد می‌کرد همه و همه، فاطمه‌ی صغری را می‌آزرد و درهم می‌شکست.

بسیاری از مورخان از تبعید فاطمه صغری به مصر یا هجرت وی سخن گفته‌اند حتی مزاری در مصر هست که وفات فاطمه را در سال ۱۱۰ هجری مشخص کرده است. مزاری در درب احمر در کوچه‌ای به نام کوچه فاطمه نبوی است که ابن بطوطه نیز در سفرنامه خویش در قرن هشتم به این مزار اشاره کرده است. اما این مزار از آن سیده صقیه است که با هفت واسطه به حسن مثنی می‌رسد و در پنج‌شنبه ۹ محرم ۳۸۳ در مصر در گذشته است.

وفات فاطمه صغری در سال ۱۱۷ هجری در مدینه بود (۱۷) درست همان سالی که خواهرش سکینه نیز چشم از جهان فرو بست. مزار فاطمه صغری در

قبرستان بقیع بوده که دریا امروز هیچ نشانی از آن نیست. اگر ولادت فاطمه صغری را سال ۴۱ هجری بدانیم، هنگام رحلت باید حدود ۷۶ ساله باشد و اگر این تاریخ دقیق باشد فاطمه صغری در کربلا ۲۰ ساله و همسرش حسن مثنی ۲۴ ساله بوده است اما اگر ولادت او را حدود سال‌های ۴۳-۴۴ بدانیم در هنگام وقوع کربلا حدود ۱۷ ساله بوده است.

مطالعه‌ی گفت‌وگوهای زید و فرزندان حسن مثنی و فاطمه صغری با هشام بن عبدالملک معلوم می‌دارد که در سال‌های ۱۱۰-۱۱۱ یعنی همان تاریخی که برای درگذشت فاطمه صغری در مصر گفته‌اند، این بانوی بزرگوار در مدینه بوده است چون میان او و هشام نیز جدال‌ها و احتجاجاتی دیده می‌شود. یکی از پژوهشگران معاصر در گذشت حضرت فاطمه صغری را در سال ۱۱۴ در مدینه دانسته است. (۱۸)

آن‌چه در پی می‌آید گزارش‌هایی است که یا از زبان خود این بانوی بزرگ عاشورا یا دیگر گزارش‌گران کربلا و کاروان اسیران، به ما رسیده است. گزارش‌هایی که در همان یک سال در بقیع بر مزار همسرش حسن مثنی برای فرزندان عبدالله و حسن و ابراهیم بیان کرده است.

منابع و پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نسب قریش: ابوعبدالله المصعب بن عبدالله بن المصعب الزبیری، دارالمعارف للطباعة و النشر، ۱۹۵۳، صص ۵۱-۵۲.
- ۲- مظلومه‌ای در تاریخ: (نقل از موسوعه الامام الحسین یا تاریخ امام حسین (ع))، ج ۱۳، دفتر انتشارات کمک آموزشی، تهران، ۱۳۸۸، ص ۹۰۴.
- ۳- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۸۸ و بحار الانوار: علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۱۶۷.
- ۴- ترجمه مقاتل الطالبین: رسولی محلاتی، ص ۱۹۰.
- ۵- همان، ص ۱۹۵.

- ۶- اعیان الشیعه: علامه سید محسن امین، ج ۸، ص ۳۸۸ و مقاتل الطالبین: ابوالفرج اصفهانی، صص ۱۲۲-۱۳۹ و اعلام النساء: دخیل، صص ۴۰-۴۲.
- ۷- الغدير: علامه امینی، ج ۳، ص ۲۷۱.
- ۸- ترجمه مقاتل الطالبین: رسولی محلاتی، ص ۱۸۳، تاریخ طبری: ج ۹، ص ۱۹۶.
- ۹- تاریخ طبری: ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ج ۱۰، صص ۴۲۵۶-۴۲۵۳.
- ۱۰- الکامل فی التاریخ: ابن اثیر، ج ۴، صص ۲۴۱-۲۴۰.
- ۱۱- الغدير: علامه ی امینی، ج ۳، صص ۲۷۵-۲۷۳.
- ۱۲- همان، ج ۳، ص ۲۷۵.
- ۱۳- منتهی الآمال شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۳۰۰.
- ۱۴- مقاتل الطالبین (ترجمه): رسولی محلاتی، ص ۱۸۵.
- ۱۵- تذکره الخواص: سبط بن جوزی، ص ۱۵۸.
- ۱۶- فاطمه دختر امام حسین: احمد صادقی اردستانی، نشر مطهر، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۸۹.
- ۱۷- منتهی الآمال: شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۵۴۰.
- ۱۸- تاریخ امام حسین: پژوهش و تدوین اعظم قادر سهی، ج ۱۳، دفتر انتشارات کمک آموزشی، تهران، ۱۳۸۸، ص ۸۹۹.

شب بیداری و شب زنده‌داری

در توصیف شب عاشورا و خیمه‌گاه حسینی از فاطمه صغری روایت است که:
و اَمَّا عَمَّتِي زَيْنَبُ فَانْهَآ لَمْ تَزَلْ قَائِمَةً فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ فِي مُحْرَابِهَا تَسْتَغِيثُ
إِلَى رَبِّهَا، وَاللَّهِ فَمَا هَدَأَتْ لِنَاعِينَ وَلَا سَكَنَتْ لِنَارَتِهِ. (۱)

شب عاشورا، عمه‌ام زینب پیوسته در نماز و راز و نیاز بود و در محراب عبادت،
اشک‌ریزان استغاثه می‌کرد و با پروردگار، زمزمه و نجوا داشت. در آن شب کسی
چشم برهم ننهاده و خواب به چشمی راه نیافت.

چشم‌ها و پلک‌های اشک‌پالا و تن‌های لرزان در پیشگاه محبوب و دل‌های
زمزمه‌گر و عاشق، توصیف شب زیبایی و ارادت است و توصیف شیوه،
شب‌زنده‌داری و شوق و شیفتگی عمه‌اش زینب، گواه آن که چشم دختران حرم،
گرداگرد زینب می‌چرخید و او مرکز منظومه‌ی قلب‌ها و نگاه نگران خیمه‌نشینان بود.
معلوم است که در چنین شبی که همه راکع و ساجد و قائم و قاعدند، خود
فاطمه نیز، با همان شور و شیفتگی و با همان جان شعله‌ور گرم تهجد و تعبد و
ترنم بوده است.

منابع:

۱- منبرالاحزان فی احوالات الائمة الاثنی عشر، شیخ شریف جواهری، انتشارات اعلمی،
تهران، ص ۵۶ - العیون العبری فی فضل سیدالشهداء، سیدابراهیم میانجی، مکتبه المرتضویه،
ص ۹۳.



امانت نامه

عزیزانم عبدالله، ابراهیم، حسن!

من وصی پدرم حسین (ع) بودم. سپیده دمان عاشورا، پدرم مرا کنار خویش نشاند. شب عبادت و تهجد و زمزمه و خطّ اشکی که گونه‌هایش را ستاره‌باران کرده بود، بر سیمای روشن و آرامش، احساس می‌شد.

آرام مرا نواخت و گفت: دخترم! این نامه‌ای که به تو می‌سپارم، امانتی بزرگ است که باید نگاهبانش باشی و به برادرت علی [سیدالساجدین] بسپاری. این امانت از پیامبر به پدرم علی و سپس به برادرم حسن رسیده است و اینک در دستان من است.

در این امانت هرچه بخواهی هست؛ ودیعتی بزرگ که چون خورشید هرچه نور و روشنی است در خویش نهفته دارد. این امانت، پاسخ همه‌ی عطش‌ها و نیازهاست از آدم تا خاتم و تا انتهای عالم. حتی قصاصِ خراشی بر بدن در آن نگاشته شده است. (۱)

عزیزانم، نور چشمانم!

پدرم حسین (ع)، امانت‌نامه را به من سپرد! مثل جان در آغوش فشردم، بوییدم، بوسیدم و بعدها پنهان کردم تا به دستان برادرم برسانم. آن ودیعه هنوز هست. نزد دایی عزیزتان سیدالساجدین (ع). من خوب نگاه داشتم و دیعه‌ی پدر را. نمی‌دانید چه قدر نگران بودم در غارت خیمه و شعله‌های شوم شرارت تا این امانت عزیز آسیب نبیند.

عزیزان صمیمی مادر!

فردا اگر فرصت حضور کنار امام و مقتدایتان یافتید، از او پرسید، بسیار رازها در آن نامه هست که جز او هیچ‌کس نمی‌داند.

عزیزان خوب و مهربانم!
 شما هم امانت‌های پدر شهیدتان هستید و این بقیع که این همه داغ و چراغ
 در سینه دارد، خوابگاه پدر رشیدتان. شما نیز امانت‌دار باشید.
 عاشورا امانت شماست. شما با عاشورا چه می‌کنید؟
 امانت‌داران عزیزم!
 عاشورا فراموش تان مباد.

منابع:

- ۱- اثبات الوصیه: مسعودی، ص ۱۶۷، ترجمه اصول کافی: مصطفوی، جلد ۲، صص ۷۶-۷۵،
 اعلام الوری: طبرسی، ص ۲۵۲، بحار الانوار: مجلسی، جلد ۴۶، ص ۱۷، بصائر الدرجات، ص ۱۸۳.



پسرم عبدالله!

امروز خواستی از پدرت بگویم. از پدر شهیدت که همین جا در کنار ما زیر این خاک خدایی خفته است.

پدرت عارف بود و عاشق! شیفته و دلدادۀ عمویش حسین. ندیدم نام علی و فاطمه بر زبان بیاورد و لرزش شوق در صدایش نباشد. هرچه سخن از پیامبر و علی و فاطمه شنیده بود و خوانده بود به اشتیاق می‌نوشت، عاشقانه می‌گفت و در همه گاه و همه جا باز می‌گفت. راوی صادق و عاشق حق بود. راه رفتنش، سخن گفتنش و رفتارش، مثل پدرش بود، کریمانه، متواضعانه، صمیمانه و مهربانانه. مثل امام مجتبی، زیبا بود و سخاوتمند و مردمی و پارسا و دریغا که زود رفت. زود. چه قدر زود. گریه نکن عبدالله!

باشد، از اول می‌گویم، از نخستین روزهای زندگی با پدرت. در همین شهر بود. در همین مدینه، پیش از عاشورا و کربلا، یک روز پدرت حسن با عمویتان قاسم به خانۀ ما آمدند. وقتی پدرم در به رویشان گشود، در آغوششان گرفت، به گرمی و مهربانی به خانه خواند. من کنجکاوانه در حجره‌ی دیگر نشسته بودم. بعدها پدرت، ماجرای این آمدن را برایم بازگفت.

پدرت حسن، با شرمی که نگاهش را از عمو می‌گرفت، کنار پدرم نشست. پدر، در چهره‌ی گل انداخته از شرم او همه چیز را خواند. سکوت طولانی شده بود.

– جان عمو، سخنی داری بگو، تو چیزی را از عمو پنهان نمی‌داری. لبخندی نرم با شرم چهره‌اش درهم آمیخت، دمی به سکوت گذشت. قاسم عمویت، در سکوتی سنگین تر و شرمگون تر، گوش سپرده بود لحظه‌ی سخن گفتن برادرش حسن را.

– می‌دانی عمو، تو هم عموی منی و هم پدر من. اگر پدرم اکنون بود، برای من و برادرم قاسم، همسر انتخاب می‌کرد. ما هر دو بزرگ شده‌ایم. خوب می‌دانم

شانه‌های من و برادرم را تاب سنگینی این همه محبت پدرا نه نیست. ما شرمسار محبت بی‌دریغ و مهربانی بی‌پایان توایم، اما اکرام را در حق ما تمام کن...

سکوت بود و هجوم شرم. پدرم حسین، این بار عمیق‌تر و دقیق‌تر سیمای حسن را کاوید. نگاه را از او گفت و به صورت قاسم انداخت. خط نرم و نورسته‌ای که صورت زیبای قاسم را آراسته بود، ترجمان درستی سخن حسن بود. نرم و آرام دستی که گرمای محبت را در جان حسن می‌ریخت بر شانه‌هایش گذاشت و دست دیگر بر شانه‌ی قاسم. اشکی سبک و نرم، از گوشه‌ی چشم‌هایش تراوید؛ اشکی که با شنیدن نام امام حسن(ع) بر گونه‌های پدر دویده بود. بعدها پدرم برایم گفت: که به حسن گفتم، یادگار عزیز برادر! من دو دختر دارم فاطمه و سکینه، دخترانی رشید و عزیز، دخترم فاطمه، شبیه مادرم فاطمه است و سکینه آرامش جان من!

فاطمه را برای تو برگزیدم اما سکینه سر همسر گزیدن ندارد و با خدای خویش خوش است...

انتخاب پدرت، همان انتخاب پدرم حسین بود.

شعله‌ی شرم در خون پدرت دویده بود؛ از گونه تا گوش، گلگون شده بود. سر در نهایت افتادگی و سکوتی سنگین نفس‌هایش را به شماره انداخته بود. این را خودش بعدها برای من تعریف کرد.

پدرت می‌گفت: عمو گفته بود من برای تو دخترم فاطمه را شایسته‌تر می‌دانم. او زیباتر از چهره، روحی زیبا دارد. او آفتاب زندگی من است. فرزند زنی است که مادرش را جرباء می‌گفتند و جرباء، زیبایی خیره‌کننده‌ای است که بازار رونق زیبارویان را می‌شکند.

- راست گفته است مادر، چه روی و خوی زیبایی داری!

ممنونم عزیزم عبدالله!

دوست داری ادامه‌ی ماجرا را بدانی. چه گوش سپرده‌ای و دل داده‌ای ماجرای امروز را. کاش امروز برادرانت ابراهیم و حسن نیز بودند تا این قصه‌ی شیرین را بشنوند.

انتخاب پدرت و پدرم، انتخاب من نیز بود. من بارها از پدرم و عمهام زینب وصف روح لطیف و زیبای حسن را شنیده بودم. یک دوبار پیش از این نیز او را دیده بودم و جز پاکی و پارسایی و ادب و وقار چیزی از او ندیده بودم. پدرت بزرگ بود. صداقت و درستی متن زندگی‌اش بود، از سخنش، رفتارش و از خوی و رویش، نیکویی و زیبایی می‌تراوید درست مثل نامش که زیبا بود. یادگار عزیز پدر، عبدالله، میوه‌ی باغ حسن، عبدالله!

من دوازده سال کنار پدرت زندگی کردم و تا آن روز که پدرت، مثل پدرش، جگر از زهر، پاره‌پاره شد جز خوبی و بزرگواری از او ندیدم. من شیفته‌ی پدرت بودم؛ شیفته‌ی روحی عظیم، قلبی آسمانی و نگاهی که موج در موج، خدا را به ساحل قلبت می‌بخشید.

عزیز خوب و درد آشنایم عبدالله!

آرام باش، اشک‌های تو را تاب نمی‌آورم، برخیز برویم. فردا قصه‌ی شهادت پدر را خواهیم گفت. (۱)

پی‌نوشت:

۱- مرحوم علامه ابوالحسن شعرانی، تولد فاطمه صغری را پیش از ربیع الاول سال ۵۱ ندانسته است و معتقد است که این دختر در کربلا حدود ۱۱-۱۰ سال داشته است (الدمع السجوم فی ترجمه نفس المهموم، ص ۱۷۱) اما عبدالرزاق موسوی مقرر دختر کوچک‌تر اباعبدالله - سکینه - تولد او را بین سال‌های ۴۷ تا ۵۰ در مدینه دانسته و او را در کربلا حداقل سیزده ساله می‌داند (السیده السکینه ابنته الامام الشهید ابی عبدالله الحسین، ص ۱۴۰) در نتیجه فاطمه صغری باید بیش از او سن داشته باشد. کسانی حضرت سکینه را ۲۰ ساله و زرکلی در الاعلام ۲۴ ساله می‌داند (الاعلام، ج ۳، ص ۱۰۶)

با در نظر گرفتن این اقوال درباره حضرت سکینه و این قول عام که فاطمه صغری بزرگ‌تر از سکینه بوده است، سن وی نمی‌تواند کم‌تر از ۱۷ سال باشد. به نظر می‌رسد در هنگام ازدواج با حسن مثنی که به احتمال قوی حدود یک سال پیش از وقوع کربلا بوده است. فاطمه صغری حدود ۱۷ ساله تا ۲۰ ساله و حسن مثنی حدود ۲۲ تا ۲۴ ساله بوده است.



عزیزانم عبدالله، حسن، ابراهیم!

زیر این خاک‌های سرد، مردی خفته است که بر پیشانی او قُلْ هُوَ اللَّهُ احد نوشته بود. چرا تعجب می‌کنید عزیزانم! می‌گویید هیچ وقت این نقش و نوشته را بر پیشانی‌اش ندیده‌اید؟ اما من اندکی پیش از شهادت پدرتان، پیش از آن‌که شرنگ زندگی سوز ولیدبن عبدالملک پاره پاره جگرش را در کام بنشاند از خودش شنیدم که گفت: دیشب خواب عجیبی دیدم، خواب دیدم بر پیشانی‌ام قُلْ هُوَ اللَّهُ احد نقش بسته است و من مثل شما با شگفتی پرسیدم: تعبیر خواب چیست؟ و پدرتان گفت: نشانه خیر و کامیابی و سعادت است.

من از برق چشمانش فهمیدم حادثه‌ای در راه است و حادثه همان بود که دیدید
شهادتی مظلومانه و غریبانه!

عزیزانم پدرتان نقش خدا بر پیشانی داشت، یعنی همه چیز و همه لحظه و همه کارش برای خدا بود. شما هم چنین باشید. بر پیشانی همه کارهایتان نام و یاد و نشان او باد. قرار بود امروز از رزم پدرتان در عاشورا بگویم. آن روز غریب و تشنه و غبارگون. روز داغ و آه و اشک و بی‌آبی. روز حماسه‌های ارغوانی عاشق، روز اکبر(ع)، روز اصغر(ع)، روز عباس(ع)، روز فداکاران پاک پاکباز.
خوب گوش سپرده‌اید قصه‌ی پدر را.

آن روز به نیم روز رسیده بود. میدان همه شهید بود؛ خیمه‌ها همه عطش و اشک و بی‌تابی. نماز ظهر پدر در تیرباران بی‌امان و شهادت دو محافظ نماز، سعیدبن عبدالله حنفی و عمروبن قرظه انصاری گذشت.

نوبت میدان رفتن بنی‌هاشم رسیده بود. پیامبر رشید عاشورا - اکبر - رفت و پاره‌پاره بر دستان جوانان بنی‌هاشم به خیمه‌گاه شهیدان بازگشت. قاسم رفت، عبدالله رفت، و اینک نوبت به پدرتان رسیده بود.

چه زیبا، چه پرشکوه، چه استوار و نستوه قدم به میدان گذاشت. جز عمه‌مان

زینب (س) هیچ کس اجازه نداشت میدان جنگ را نظاره کند. دستور پدر بود و پدر برای من فقط پدر نبود امام بود.

پدرتان برای خداحافظی آمد از همیشه زیباتر بود، شکفته تر از گل، خوش بو تر از نسیم، راست قامت تر از کوه. باور کنید طراوت بهار داشت و تلاوت قل هو الله احد از پیشانی اش جاری! من نگاهش کردم، همراه با اشک و هم صدا با فرشتگان آیات پیشانی نورانی اش را خواندم. بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد. شما هم با من بخوانید عزیزانم، شما هم اشک بریزید همراه مادران و بخوانید قل هو الله احد.

قل هو الله احد به میدان رفت. از پشت پرده ی تار اشک، تصویر مات و لرزان ش را بدرقه کردم. بعدها از عمه ام زینب (س) شنیدم که چگونه رجز خوانده بود و جنگیده بود.

خود را فرزند حسن مجتبی (ع) نامیده بود. دل باخته ی امام، بی هراس از چکاچک شمشیرها و زخم نیزه ها، عمه می گفت بعدها صدای تکبیرش می آمد و در متن غبار و شیهه اسبان و عربده و غوغای شمشیرها دیگر نشانی از او نیافتم. عزیزان مادر!

شما هم زخم های عمیق دستان پدر را دیده بودید؟ پدرتان زخم های مکرر برداشته بود. دست راستش شکسته بود. تیر به شانه اش خورده بود و هجده جراحت هولناک بر بدنش دهان گشوده بود. زخم و خون و عطش، رمق از او گرفته بود و سرانجام بی هوش بر خاک داغ کربلا افتاده بود. دشمن به تصور کشته شدن رهایش کرده بود. روز یازدهم، روز شقاوت دشنه هایی بود که سرها را جدا می کردند. دشمنان بر سینه ی شهیدان می نشستند و سرها را جدا می کردند. نوبت به پدرتان رسیده بود. بی شرم مردی، خنجر از کمر کشیده بود و بر سینه ی پدرتان نشست. درست در همین لحظه دایی او، ابو حسان - اسماء بن خارجه

قراری - به بالین پدرتان رسیده بود. او را شناخته بود. همین لحظه پدرتان به هوش آمده بود و ابوحسان گفته بود، نکشید، نکشید، رهايش کنید من او را نزد امير عبيدالله زياد به كوفه خواهم برد اگر فرمان قتلش داد كه همان جا او را خواهيم كشت و اگر به من بخشيد شما را عذري نيست.

پدرتان را با ما به كوفه آوردند. تمام راه نگران و دلوپس او بودم. راهي كه با تازيانه و طعن و تهمت و توهين و زنجير و زخم گذشت.

پدرتان تنها زخمي ميدان كربلا بود كه بازگشت. در كوفه مداوا شد و عبيدالله از او درگذشت. با كاروان همراه بود اما توان راه رفتن نداشت.

يك سال گذشت تا دست شكسته و تن زخم آجين خود را بازيافت.

پدرتان يادگار عاشورا بود. يادگار روزي كه مثل هيچ روز نبود.

من هر وقت پدرتان را به ياد مي آورم، شكوه مرداني در نگاهم مجسم مي شود كه «خوبي»، خوب تر از آن ها ندیده است. مرداني كه مرگ از نامشان مي هراسيد و قرآن در رفتارشان تلاوت مي شد. پدرتان جز قرآن نگفت، جز به قرآن نخواند و جز در راه قرآن قدم برنداشت.

بگذار يك بار ديگر پيشاني پدرتان را بخوانم: بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد شما هم بخوانيد جگر گوشه هاي مادر:

قل هو الله احد

آه، دريغا من فقط دوازده سال پدرتان را زيستم، دريغا و دردا كه در همه ي اين سال ها نيز جز اندوه و درد و داغ عاشورا، همسايه ي هميشه ما، خوف و خطر بود، آزار و تهديد و تنگنا، زندان و زجر و زخم زبان و ظلم مداوم.

چه ديدم و چه شنيدم و چه چشيدم.

درست است عزيزم عبدالله، همه براي خدا بود. آفرين حسن، رضاي خدا اين همه غم را آسان مي كرد. من آزمون كربلا ديده بودم، آزموده و راه پيموده و همين

بود که شکیب و صبوری ام بود و پدرتان نیز. اما آن روز تلخ از راه رسید.
روز شهادت پدرتان، روزی که ولید بن عبدالملک، ماموری تبهکار و فریب
خورده را برانگیخت تا در طعام و کام پدرتان زهر بریزد. پیش تر از زبان عمه،
وصف پاره پاره جگر جدّ کریمتان - امام مجتبی (ع) را شنیده بودم اما این بار خودم
دیدم که بر پاره‌ی جگر مجتبی (ع) چه گذشت. به خانه آمد. رنگ از چهره پریده،
صدایم زد فاطمه جان! تشت بیاور، تشتی آوردم زهرابه‌ها در تشت می‌چکید و
خورشید وجود پدرتان در آستانه‌ی غروب بود؛ در بستر افتاده بود، تب و درد و داغ
بود و گریه‌های مداوم من. به شکیبایی و صبوری ام می‌خواند و من دوباره کربلا،
دوباره عاشورا، دوباره سوگ و سوز و ماتم...

عزیزانم، گریه‌هایتان را تاب نمی‌آورم، شما هم بودید. یادتان هست؟ آن روز باز
پیشانی روشن و فراخ پدرتان بود و قل هو الله و من دیگر باره می‌خواندم: بسم الله
الرّحمن الرّحیم... قل هو الله احد... الله الصمد...



عبدالله پسرم!

در بقیع نشسته‌ایم؛ چه قلب‌های روشنی زیر این سنگ‌های سخت و سیاه خفته‌اند. چه جان‌های متبرکی میهمان این خاکستان خلوت و خاموش‌اند. عزیز جان فاطمه! این جا قطعه‌ای از بهشت است که در دامن زمین افتاده است؛ آسمان زمین است با هزاران ستاره‌ی روشن.

چه جایی نشسته‌ایم! کنار مزار پدرت حسن، در فاصله‌ای اندک با مزار فاطمه، دختر پیامبر(ص) و فاطمه مادر علی(ع) و من فاطمه دختر حسین(ع) که سوگ‌نامه‌ی کربلا را هر روز همین‌جا مرور می‌کنم، کنار مزار پدر شهیدت حسن. چه قدر بی‌تابی شنیدن هر باره‌ی قصه‌ی کربلا را! اما پسرم با هر بار گفتن، هزار زخم تازه در جانم دهان باز می‌کند، هزار درد تازه می‌شکفت و هزاران تصویر از آن خارزار داغ، بر سطح لرزان امواج اشک‌هایم، ترسیم می‌شود. از چه بگویم، از که بگویم که هنوز دامن دامن شعله از خیمه‌های نیم‌سوخته در جان دارم و سینه‌سینه آه از پریشانی موی دخترکانی که در قساوت دست‌های زمخت ستم پریشان‌تر می‌شد. عزیزم عبدالله!

گفتی از کربلا بگویم، این‌بار بگذار باز از پدر برایت بگویم؛ از پدرت حسن، از فرزند رشید عمویم حسن مجتبی(ع)، پدرت بزرگ بود؛ همسایه‌ی همه‌ی کوه‌های بلند، دلش از این آسمان زلال که فراز سرمان دامن گشوده، آبی‌تر و بازتر و روشن‌تر بود.

پدرت بزرگ بود عزیزم و اگر بزرگ نبود، قافله‌ی پدرم حسین(ع) را تا آن روز بزرگ همراهی نمی‌کرد؛ اگر بزرگ نبود، مثل برادرش قاسم، جرعه‌جرعه شهید شهادت و غسل مرگ را در کام نمی‌کشید. گریه نکن عزیزم عبدالله! اگر اشک

می‌ریزی اشک شوقی باشد که بر شکوه و شوکت پدری همه عشق و ایمان و شوق و شوریدگی می‌ریزی.

روشنا و گرمای جانم عبدالله!

از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا، منزل به منزل پدرت حسن با کاروان پدرم حسین (ع) همراه بود. با همان ادب و وقار و شوق و شیفتگی و شکفتگی که در قاسم بود. با همان شور و شغف و شیرین کاری که در برادر کوچک‌ترش عبدالله. در کدام منزل بود نمی‌دانم، شاید «بطن الرمه»، شاید «زروذ» که کاروان درنگی داشت. من در خیمه بودم. خستگی راه، پلک‌هایم را مهربان کرده بود، خوابی نرم چشمانم را ربود که ناگهان صدای پای سواری، آرامش صحرا را درهم ریخت، بیرون آمدم، مردی پریشان موی و غبارآلود، نزدیک خیمه‌ی پدرم رسید. از اسب پیاده شد و پرسید: کدام خیمه، خیمه‌ی حسین بن علی (ع) است. پدرم با شنیدن صدای سوار از خیمه بیرون آمد. دیگر یاران نیز آمدند و مرد گفت: یا حسین، پنهانی با تو سخنی دارم.

دلم فرو ریخت. در صدای مرد احساس خبری ناگوار موج می‌زد. صدایش لرزشی داشت که تارهای قلب مرا لرزاند. پدرم گفت: من از خانواده و یارانم چیزی را پنهان نمی‌دارم، هرچه هست آشکارا بگو. مرد کنار صخره‌ای ایستاد و در برابر چشم‌های گرد و گردان و نگران گفت: من به چشم خویش دیدم که در کوفه بر پای تن بی‌سر مسلم، طناب بسته بودند و در کوی قصابان و آهنگران بر خاک می‌کشیدند. به چشم خودم دیدم که ساعتی پیش از آن، بر فراز دارالاماره، سر فرزند عقیل در دست بگیرین حمران بود که مغرور و مسرور قهقهه می‌زد و دمی بعد تن را از فراز دارالاماره به پایین انداخت و چشم مبهوت مردم، تماشاگر صحنه بود. با هانی نیز همین کردند؛ طناب بر پایش بستند و کوی به کوی چرخاندند و سپس هر دو تن را وارونه به دار آویختند و شگفتا که دیروزیان پیمان بسته، جز

به تماشا اکتفا نکردند.

یا حسین! من از کوفه‌ی ترس و ترور و تباهی آمده‌ام. کوفه‌ی فریب و فتنه و فاجعه. به کوفه نرو، شمشیرهای آخته، جان‌های آزمند خود باخته و رشوه‌گیران با ستم ساخته، رویاروی تواند.

آه پسرم عبدالله! در این لحظه، پسران مسلم هم بودند، دختر کوچکش حمیده هم بود. حمیده هفت ساله بود. وقتی شنید، بلندبلند گریه کرد. امام در آغوشش گرفت. چه قدر نوازش‌های پدرم دیدنی بود و صدای آرامش بخشش در گوش حمیده شنیدنی.

دست مهربان پدرم حسین (ع)، موی حمیده را می‌نواخت. مویش را می‌بوسید. اشک‌هایش را به نرمی از گونه‌هایش می‌سترد. بعد همی ما را صدا زد. گرداگرد پدرم حلقه بستیم، نگین این حلقه، پدر بود و حمیده. پدرم گفت: حمیده جان، از این به بعد بابایت من هستم. خواهرم زینب مادر تو و این‌ها خواهران و برادرانت. پسرم عبدالله! به من و سکینه و رقیه اشاره داشت و به علی‌اکبر (ع) و سیدالساجدین (ع) و علی اصغر (ع) که در آغوش مادرش رباب بود. گریه نکن عزیزم عبدالله!

تو نیز داغ یتیمی دیده‌ای. داغ همین پدر که در بقیع خفته است و تو و من اینک بر مزارش نشستیم. آن روز پدرت نیز آرام به حمیده گفت: حمیده جان، مرا هم مثل برادرت بدان. آن‌گاه رفت و از مشک آویخته بر آستانه‌ی خیمه، جامی گرفت و به حمیده داد، من اشک‌های پدرت را دیدم.

کاش امروز بود تا اشک‌های تو را که نرم و آرام، گونه‌هایت را می‌نوازند پاک می‌کرد. چه پدری داشتی عبدالله!

پدرت بعد برای عبدالله آغوش گشود. عبدالله پسر مسلم بود. وقتی پدرم حسین (ع) ماجرای مسلم و هانی را شنید، چند بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون

عندالله تَحْتَسِبُ أَنْفُسَنَا. (۱)

آن‌گاه به فرزندان مسلم گفت: عزیزانم شنیدید که بر مسلم چه گذشت، می‌توانید برگردید. به یاران نیز گفت: از این‌جا هر که بخواهد می‌تواند برگردد و ما را برگردن او حقی نیست.

فرزندان مسلم اما گفتند: لاخیر فی العیش بعد هولاء و نرفتند و بشکوه و نستوه اعلام وفاداری و یاری و همراهی کردند.

شادی پدرت یادم نمی‌رود بعد از این وفاداری و پایداری. فدای لبخند شادمانه‌ی پدرت.

عبدالله تو هم لبخند بزنی. هرچند بقیع مجال لبخند از ما گرفته است.

لبخند بزنی عزیزم عبدالله. خوب پدری داشتی.

سلامش باد که در این راه سستی و نادرستی نداشت، هیچ‌گاه حق امام فرو نگذاشت و جز پرچم عشق و ایمان و پاکبازی نیفراشت.

عبدالله عزیزم، تو نیز پدر را سلام بده با من زمزمه کن: السلام علیک ایها الشهید یا حسن بن الحسن المجتبی.

السلام...

منبع:

۱- تاریخ روضة الصفا: میرخواند، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۲۲۳.



عزیزان مهربان مادر، به بقیع خوش آمدید!

این جا چه یادها در خویش دارد. چه اشک‌ها و سوزها، چه قلب‌هایی زیر این سنگ‌های سیاه، روشنی‌بخش زمین و زمان و آسمان بوده و هست. چه آرام نشسته‌اید با قلب‌های روشن در این چراغستانِ خاک، در سپیده‌دم نخستین روز محرم. روزهای درد و داغ و اندوه. می‌خواهید باز از آن روزها بگوییم؛ از آن چه دیدم و کاش نمی‌دیدم. از جرعه جرعه شرنگ داغ که چشیدم و کشیدم. عزیزانم!

درست همین روز بود که به قصر بنی مقاتل رسیدیم. چهارشنبه اول محرم. همین جا بود که خوابی سبک و آرام، چشم‌های پدرم را ربود. اندکی بعد که چشم گشود، چهره‌ی افروخته و لبان مترنم، به آسمان چشم دوخت و آرام سرود: انالله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین.

برادرم علی اکبر پرسید: پدرجان چه شده است؟ پدرم گفت: سر بر زین اسب نهاده بودم. خواب دیدم. از دوردست سوارانی پیدا شدند که می‌گفتند: مرگ، همسفر این کاروان شب نورد است. دریافتیم که با ماست و ما مسافران بی‌تردید مرگیم. برادرم علی اکبر با صدایی که در آن وقار و ادب موج می‌زد پرسید: خدا بد نیارد. آیا ما برحق نیستیم؟

پدرم گفت: چرا فرزندانم؛ به خدا جز رهسپاران راه حق نیستیم. برادرم علی اکبر که جز این پاسخ را انتظار نداشت؛ فروتنانه گفت: اگر چنین است ما را از مرگ در راه خدا پروایی نیست و پدر که این همه شوق و شور و شیفتگی و ادب در فرزند دیده بود، سر به دعا برداشت و گفت: خدایت پاداشی نیک دهد؛ بهترین پاداشی که فرزندی از پدر خویش می‌یابد. (۱)

چه برادری داشتم فرزندانم!

دایی تان علی اکبر، همه خوبی‌ها را در گفتار و رفتارش خلاصه کرده بود. من پیغمبر را ندیده بودم اما پدرم حسین (ع)، بارها می‌گفت: هرگاه اشتیاق دیدار پیامبر در جانم شعله می‌زند، به تماشای اکبر می‌آیم که در خوی و روی و گفت‌وگو همسان پیامبر است.

بگذارید در این صبح نخستین محرم، از برادرم علی اکبر بگویم. از لحظه‌ی به میدان رفتنش. نمی‌دانید چه غوغایی بود در میدان و خیمه‌ها.

اسب برادرم - عقاب - در حلقه‌ی چشم و دل و دست‌های کودکان و زنان بود. بابا، اکبر را می‌بوسید. عمه‌ام زینب چنگ انداخته بود بر کمر بند «ادیم» اکبر. دست‌های کوچک رقیه زانوانش را گرفته بود و اصغر در آغوش رباب، تماشاگر صحنه بود.

چشم‌ها حتی آبی برای اشک ریختن نداشتند، گریه بود و آه و خواهش که نرو و ناگهان صدای پدر که بگذارید. رهایش کنید. بگذارید برود. او شما را نمی‌بیند. او همه خداست. همه عشق، همه شوق رفتن و رسیدن. رود را از دریا گزیر نیست. بگذارید برود. (۲)

رفت و صدای تلاوت قرآن پدر را شنیدم که می‌خواند: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ اِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذَرِیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. (۳)

می‌گریست و می‌خواند و در پی اکبر می‌دوید و عمر سعد را نفرین می‌کرد که: ای عمر سعد تو را چه شده است! خداوند رشته‌ی خویشاوندی و نسل تو را گسسته کند و هیچ کاری را بر تو مبارک نگرداند. نفرینت باد که رشته‌ی نسل مرا گسستی و خویشاوندی مرا با رسول خدا (ص) پاس نداشتی. خداوند کسی را بر تو مسلط کند که در خوابگاهت تو را بکشد.

نفرین پدر، گدازه‌های جانی سوخته بود که می‌تراوید. خاکستر جانی بود که در ورزش آه، راه به بیرون یافته بود.

اکبر رفت و بر کرانه‌ی میدان، پدر ماند و شانه‌های لرزان و غباری که مثل ابری که ماهتاب را بپوشاند پیامبر کربلا را در خویش پنهان کرده بود. آه نبودی عبدالله!

وقتی اکبر بازگشت و از حلقه‌های زرهش خون می‌جوشید با پدر چه گفت. من بعدها از عمه‌ام زینب شنیدم که اکبر گفته بود: پدرجان، تشنگی جان از من گرفته است و سنگینی سلاح تاب و توان، آیا به جرعه‌ای آب راهی هست؟ و پدر بهانه‌ای یافته بود که در آغوشش بگیرد و زبان در کامش بگذارد تا اندکی آتش عطش فرو بنشاند و اکبر خود را واپس کشیده بود که پدر، کام تو از من خشکیده‌تر است.

خوب فهمیدی عزیزم!

بازگشت از میدان، بهانه‌ی دیدار بود. جرعه‌جرعه نوشیدن از جام نگاه امام، بهشت دیدار که برای پدر و پسر فراهم شده بود، امام یک بار دیگر پیامبر می‌دید و اکبر قلبش را به ضیافت نگاهی، لبخندی و نوازش پدرانه و عارفانه‌ی می‌برد. آه، آه، آه

اکبر برگشت و جنگید و اندکی بعد موج صدای یا ابتاه علیک منی السلام، از متن غبار و شیهه و عربده و قهقهه به ساحل میدان رسید.

دریغا من نبودم در کناره میدان اما بعدها عمه در همین جا، کنار بقیع، ماجرا را بازگفت. عمه‌ام زینب می‌گفت: وقتی اکبر آخرین رمق را به حنجره‌اش سپرد و پدر را صدا زد، من نیز از تل زینبیه، افتان و خیزان به میدان آمدم؛ سه آوا در کربلا پیچیده بود؛ من فریاد می‌زدم یا حبیب قلباه، واثرمه فواداه و جبرئیل که شیون می‌کرد و علی، علی می‌گفت و حسین که از حنجره‌ی تشنه‌اش می‌تراوید: یا

بُنّی قتلوک؟

وقتی کنار اکبر رسیدم، حسین هم رسیده بود و این صدای چهارم میدان بود که از کام خون گرفته و عطشان اکبر برمی‌خاست که: یا ابتاه! هذا جدی رسول الله قدسقانی بکأسه الاوفی شربه لا اظلماً بعدها ابداً و هو یقول: العجل العجل! فَاِنَّ لَکَ کَأْساً مَذخورهً حَتّٰی تشریها السّاعه.

عزیزم عبدالله! اکبر، شهادت نزدیک و نوشیدن جام از دست پیامبر را به پدرم مژده داده بود.

عزیزم عبدالله!

چه لرزه‌ای بر شانه‌های افتاده است. مثل لرزش شانه‌های ما وقتی از خیمه بیرون آمدیم و دیدیم بدن پاره‌پاره اکبر بر دوش عباس (ع) عمویمان به سمت خیمه‌ی شهیدان برده می‌شود. قاسم کمک می‌کرد. بابایتان حسن کمک می‌کرد. اکبر را آوردند و اولین شهید بنی‌هاشم بود. من ندیدم پدرم برای هیچ‌کس همچون اکبر گریه کند. با صدای بلند می‌گریست.

آسمان می‌گریست، زمین می‌گریست، خیمه‌ها می‌گریستند و من آمدم تا خیمه‌ی شهیدان، تا اکبر برادرم را ببینم، فرقش شکافته بود. خون روی سیمای پیامبران‌اش نشسته بود و گوشه‌ی لب‌هایش لبخندی.

او تنها کسی بود که در آن لحظه لبخند می‌زد.

من با پدر هم‌صدا شدم که می‌گفت: یا حبیباه، یا ثمره فواداه، یا نور عیناه عزیزم، محبوبم اکبر، میوه‌ی چیده از شاخسار زندگیم اکبر، روشنای دیده‌ام اکبر.

جان مادر!

این‌جا چه قدر به پیامبر نزدیکیم. آن روز در شش گوشه‌ی کربلا صداهایی غریب می‌خواند: واولداه، وَاُمّهجه قلباه...

عمه می‌گفت: این صدای پیامبر است. صدای مادرمان زهراست. عزیز مادر!

آن روز همه سوگوار شدند همه... زمین، آسمان، بهشت، عرش، فرشتگان، ذرات عالم، همه‌ی ملک و ملکوت، همه سوگوار بودند.

یادم هست، پدرت، سر بر عمود خیمه می‌گریست. گریه‌ی اصغر از گهواره برخاسته بود.

پدرم حسین، خم شده بود و اکبر را می‌بوسید و اگر عمه نبود و عمویمان عباس تا او را از اکبر جدا کند، شاید...

برخیز پسرم عبدالله! شب هنگام است. صدای اذان می‌آید. راستی اذان صبح عاشورا را علی اکبر گفت... برخیز برویم وقت نماز است.

اکبر عاشق نماز بود... برخیز برویم.

منابع:

- ۱- ترجمه مقاتل الطالبین: ابوالفرج اصفهانی، ترجمه رسولی محلاتی، صص ۱۱۱-۱۱۲.
- ۲- آینه‌داران آفتاب: محمدرضا سنگری، ج ۲، ص ۱۰۷۸.
- ۳- آل عمران، آیات ۳۳-۳۴.



چه قدر امروز بقیع خلوت و آرام است...

چه بوی غریبی گستره‌ی بقیع را پوشانده است. در این روزها چه دیدیم، چه شنیدیم، چه کشیدیم و چشیدیم. عزیزان مادر بنشینید، تا در این ماه غم و داغ، از پدرتان بگوییم، از پدرتان که مثل پدرش حسن (ع)، در همین ماه، پاره‌پاره‌ی جگرش چون دانه‌های انار، به سرخ فامی یاقوت، مقابل نگاهم نشست، پدرتان مسموم زهری شد که دستان مرموز و پنهان خیانت و قساوت و جنایت در غذایش ریخت. عزیزانم بگذارید از همراهی پدرتان در عاشورا و پس از آن بگوییم.

پدرتان در منزل منزل راه تا کربلا، همسفر ما بود. هرچه می‌رفت و هرکه می‌رفت، پدرتان استوارتر و مؤمنانه‌تر و راسخ‌تر، همسفری می‌کرد. پروای خوف و خطر و حادثه‌اش نبود. چه خبرها می‌رسید که آهنگ قلب را تند، نفس‌ها را کند، گام‌ها را سست و چشم‌ها را آن‌گونه که خدا می‌گوید گرد و رنگی از مرگ می‌زد. (۱)

خبر شهادت‌ها و رفتن و گم شدن تردید ورزان و سست رایان در تاریکی شب در اراده‌ی پدرتان تزلزل نیافرید.

شبان‌گاهی که در حلقه‌ی یاران عاشق، پدرم سخن گفت و شهادت را فرجام و انجام ناگزیر کربلا معرفی کرد و آن‌گاه هرچه روشنی بود خاموش کرد تا دنیاپرستان بروند و آنان که تارهای عنکبوت تردید بر دیوار دل‌هاشان تنیده شده بازگردند، من به گوش خویش شنیدم که عمویان قاسم مرگ را شیرین‌تر و دلپذیرتر از عسل خواند و یاران پاک‌باز، هزار بار شناور شدن در خون و خاکستر شدن را آرزو کردند. در آن جمع، پدرتان نیز نشسته بود. هرکس به زبان عاشقانه و عارفانه‌اش زشتی رفتن و شکوه بودن با حسین (ع) را باز می‌گفت. آن لحظه پدرتان نیز به رسم وفاداری دست عمو را فشرد و بر آن بوسه زد و گفت: جانم فدای تو ای عمو، ای امام و مقتدای من، جان چیست تا هدیه راه تو شود. کاش

هفتاد بار مرگ در رکاب تو را به گوارایی جامی که مهمان جانی عطش زده باشد می‌نوشیدم. پدرم نیز داماد جوانش را به مهر و رأفت نواخته بود. این را خودش بعدها برای من تعریف کرد.

پسران عزیزم، روشنای جان و جهانم!

آن شب، شبی دیگر بود. شب ستاره‌باران چشم‌ها زیر آسمانی که همه‌ی ستاره‌هایش به تماشای خورشیدهای بی‌بدیل زمین آمده بودند. شب بود و گریه و مناجات، شب شیرین شهادت، شب شیرین دهنان و عسل آفرینان. شیرین‌ترین شب تاریخ، لیل‌القدر عاشقان پارسای بی‌پروا. از خیمه‌ها جز زمزمه‌ی قرآن و دعا برنمی‌خواست. هیچ‌کس نبود که در سجود و رکوع و قعود و قیام عارفانه و عاشقانه نباشد. نسیم عشق می‌وزید و در همه‌های شگفت و غریب، عطری زندگی‌بخش در خیمه‌ها می‌افشاند. در نفس‌ها خدا جریان داشت و در جان‌ها، ایمان.

میان صحابه‌ی حسین (ع) و بهشت، شمشیری و شبی فاصله بود. شعله در شعله چشم‌ها روشن بود و لحظه به لحظه تا سپیده، بی‌تابی‌ها افزون. در آغاز آن شب، پدرم در آستانه‌ی خیمه شعر می‌خواند و جون غلام ابوذر، شمشیر او را صیقل می‌داد تا در کارزار فردا برآتر و کارآتر باشد. پدرم نرم و محزون همراه با موسیقی صیقل شمشیر می‌خواند:

یا دهرأفُ لک بالخلیل
کم لک بالاشراق و الأویل
من صاحب اوطالب قتیل
والدهر لا یقنعُ بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل
وکلُّ حیٍّ سالکُ سبیل (۲)

من معنای سروده‌ها را می‌فهمیدم و نرم و بی‌صدا می‌گریستم، مثل خواهرم سکینه، مثل عمه‌ام زینب (س)، پس از این سروده‌ها عمه غمگانه می‌خواند: ای کاش زنده نبودم و این روز را نمی‌دیدم، ای یادگار عزیز گذشتگان و پناه قلب بازماندگان، حسین عزیز، گویی امروز همه عزیزانم را به سوگ نشسته‌ام و مرثیه‌خوان پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن شده‌ام.

آن شب نمی‌دانم پدر با عمه چه گفت که آرامش همه‌ی عالم را در قلبش ریخت. آن نگاه و دستی که بر سینه‌ی زینب (س) نشست، اقیانوس طوفانی قلبش را آرام کرد. در لحن پدر آرامشی بود شگفت، به عمه می‌گفت: صبور باش خواهرم! مرگ، ماجرای ناگزیر همه‌ی انسان‌هاست. همه‌ی آفریده‌های پیدا و پنهان. مگر پدر و مادر و برادرم از من بهتر نبودند. مگر رسول خدا از ما بهتر نبود، آنان رفتند و ما نیز در پس این کاروان روانه‌ایم.

آن شب پدرم، مهربانانه همه را دعوت کرد و گفت: خواهرم ام‌کلثوم، همسرم رباب، دخترانم فاطمه و سکینه، مرگ من گریبان صبوریتان را چاک نزند؛ مباد سیلی و زخم آشنای چهره‌تان شود و سخنی ناشایست کامتان را به تلخی گناه آلوده کند. (۳)

پسران عزیز و صبورم!

آن شب تمام خاطر من در خیمه‌ی پدر بود. چشم و دل از او نمی‌گرفتم. مثل پدرتان که چشم در چشم امام خویش داشت تا چه خواهد و چه فرمان دهد.

میانه‌ی شب صدای قرآن خواندن پدرم می‌آمد که: وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرٌ لَّانَفْسِهِمْ، إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ. مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. (۴)

ترنم دلنشین قرآن در فضای بیرون خیمه بال و پر گشود. ناپاک مردی از دشمن با شنیدن این آیات، گستاخ و شوخ چشم، پشت خیمه‌ی پدر آمد و فریاد

زد: به پروردگار سوگند، آن پاکانی که در این آیت خواندی ماییم که خدا ما را از شما جدا ساخته است. بریر معلم فرزانه و فهیم کربلا به پاسخش آمد که ای تباه سیاه، برگرد و توبه کن که به خدا سوگند پاکان بارگاه او ماییم و آن مرد به تمسخر گفت: و انا علی ذالک من الشاهدين! (۵)

در این هنگام پدرتان نیز قرآن می خواند. قرآن خواندن بابایتان حسن، واقعاً حسن بود. آن شب، چند بار بی شرممان سپاه دشمن، پدرتان را با طعنه و تمسخر نیز آزرده اند اما مگر نه این است که رهروان مسیر حق را از ملامت و تمسخر و تحقیر و توهین هراسی نیست!

فرزندان مهربان و عزیزم!

می گوید زودتر از عاشورا و امام بگویم، باشد، می گویم. کمی صبور باشید، یک سینه لبریز از خاطره دارم، دریغم می آید نگویم و بگذرم. باشد فردا راست می روم سر قصه ی پدر و به میدان رفتنش.

پی نوشت ها:

۱- ... فاذا جاء الخوف رأيتهم ينظرون اليك تدور أعينهم كالذی يُغشى عليه من الموت آن گاه که ترس (لحظه های نبرد و میدان جنگ) فرا می رسد چشم ها گرد و چرخان می شد آن سان که گویی مرگ بر آن ها پرده افکنده است. سوره ی احزاب، آیه ی ۲۰.

۲- تاریخ طبری: ج ۵، ص ۴۲۰، مقاتل الطالبین، ص ۱۱۳.

۳- مقتل خوارزمی: خطیب خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۷.

۴- آل عمران، آیه ۱۷۸.

۵- ارشاد: شیخ مفید، ص ۲۳۳.



عزیزم عبدالله، میوهی دلم حسن، روشنای دیده‌ام ابراهیم!

چه آرام نشسته‌اید زیر این خیمه که بر مزار پدرتان سایه انداخته است. بی تابانه منتظرید گزارش مادر را از کربلا و عاشورا.

از راه می‌گفتم و از خبرهای تلخ و اندوه باری که پیاپی می‌رسید. خبر شهادت مسلم وهانی، خبر سرگردانی قیس بن مسهر و عبدالله یقطر، سفیران پاک و پارسا و پهلوان پدرم حسین(ع).

پسران عزیزم! این خبرها، برخی دل‌ها را لرزاند. چشم‌هایی از وحشت گرد شد و زانوانی سست. فرصت بهانه‌یابی جان‌های شک زده و متزلزل فراهم شده بود، اما من دیدم که فرزندان مسلم، عبدالله و ابراهیم و محمد، هرچند سوگوار، گریزگاه نجستند و گام واپس ننهادند. آنان گویی سرودی از پیش زمزمه شده بر لبان داشتند که در پاسخ امام خود که فرمود: نامردمی و نیرنگ کوفه را شنیدید و شهادت پدر را دریافتید می‌توانید بروید گفتند: هرگز مباد لحظه‌ای بی‌تو بودن، ما ننگ رفتن و عافیت را هرگز پذیرا و مهیا نیستیم.

آفرین بر عبدالله و ابراهیم و محمد!

شما سه تن عزیزانم بر این سه تن آفرین بگویید.

نمی‌دانید خبر شهادت مسلم با جان ما چه کرد. با جان حمیده چه کرد. اما حمیده با مهربانی‌های پدرم حسین و عمه‌ام زینب آرام گرفت. وقتی به خیمه برگشت. سراغش رفتم. در آغوشش گرفتم آرامش عجیبی داشت. پی‌درپی می‌گفت: بابایت، بابای من است. من برادر کوچکم اصغر را آوردم. بر زانوی حمیده نشاندم. لبخند اصغر با نگاه حمیده گره خورد، خندید. لبخند حمیده چه آرامشی در خود داشت. هنوز جره‌ای از آن لبخند، جانم را طراوت می‌بخشد.

شاید اصغر عزیز فهمیده بود که حمیده تشنه‌ی لبخند است.

آه گفتم اصغر، گفتم خنده.

ببخشید عزیزانم که یاد اصغر، صدا در حنجره‌ام می‌شکند.
پسرم عبدالله، عزیزم ابراهیم، جانم حسن!
صدای بریده بریده مرا تاب بیاورید. مثل گریه‌ی بریده بریده‌ی اصغر در عاشورا.
مثل حنجره‌ی بریده بریده...
ببخشید که توان گفتم نیست.
خوب شد که بابایتان در کربلا این صحنه را ندید.
بابایتان پیش‌تر زخمی و گلگون بدن در دشت ارغوان افتاده بود.
من دیدم تیر با نازکای گلوی تشنه‌ی شیرخواره چه کرد.
ببخشید که نمی‌توانم... گفتن.
ببخشید... عزیزانم.



وداع پدر

فرزندان عزیزم، یادگاران عزیز حسن!

امروز، همین ساعتی دیگر اگر چشم در چشم افق از پشت بام خانه نگاه کنید، هلال اندوه رنگ و لاغر محرم طلوع خواهد کرد. ماه ماتم و ملال، ماه شکوه و شوکت ایمان و معرفت و عشق. ماه ولادت عاشورا، ماه رسوایی بیداد، ماهی که مصباح هدایت از افق گودال دمید و سفینه‌ی نجات از کرانه‌ی دریای خون رنگ کربلا به سمت سواحل فوز و رستگاری و رهایی انسان حرکت آغاز کرد. تا غروب چیزی نمانده است، دوست دارم با هم «ماه» را در آسمانِ امشبِ مدینه جست‌وجو کنیم. جانم فدای ماهتابِ کربلا، عموی غیور و رشیدم عباس، اگر ماه را دیدید عمویم را یاد کنید.

باشد عبدالله؟ باشد حسن؟ یادت که نمی‌رود ابراهیم؟

این لحظه یاد عمویتان افتادم، یاد قامتی که کنار علقمه، جویبار رگ‌هایش را گشود تا مشک مشک غیرت و ایمان و وفا و اخلاص به خیمه‌های تشنه‌ی تاریخ برساند. به او که کوه‌ها در استقامت به او قامت می‌بستند، به او که ادب غباری بود که در رکابش می‌دوید.

آه عزیزانم، نمی‌دانید پس از شهادت او چه گذشت. پدرم دست بر کمر برگشت و عمود رفیع‌ترین خیمه را کشید و همه فهمیدیم که بر کربلا چه گذشته است. فهمیدیم همه چیز تمام شده است. تمام کربلا فرو ریخته است.

دمی بعد، پدر در غربت میدان تنهای تنها بود.

اشک‌هایت را پاک کن عبدالله! صدای گریه‌ی تو، بغض در گلوی مادر می‌شکند. یاد تنهایی پدر و گریه اصغر افتادم. تنهایی پدر را اصغر شکست اما او هم...

هر بار به قصه‌ی برادرم اصغر می‌رسم، واژه‌ها در گلو می‌شکنند. غمی غیور گلو

را می‌فشرد. بغضی بزرگ راه بر سخن می‌بندد و این داغ فرصت گفتن از من می‌گیرد.

سر بر زانویم بگذار ابراهیم، عزیزم صبور باش تا روایت تنهایی پدر و وداع او را بازگویم. دیگر هیچ‌کس نبود، میدان بود و قهقهه و غبار و غوغا و غربت پدر. پدر، اصغر را پشت خیمه‌ها به مدد غلاف خنجر، در خاک داغ و تشنه کاشت. این آخرین بذر پدر بود که در خاک ارغوانی کربلا و در «مزرعه‌ی خدا» می‌کاشت، (۱)

برگشت با لباسی همه خون و چشمانی که سایه‌ی اشک بر ساحلشان پیدا بود. وداع بود و آه و بر سر زدن.

صدایمان زد: یا زینب، یا ام کلثوم، یا فاطمه، یا سکینه، یا رباب همه بیرون ریختیم. شور و شراره و شیون و اشک بود. اسب پدر چون نگینی در حلقه‌ی زنان بود. سکینه خواهرم گریه‌کنان پرسید: یا ابه استسلمت للموت؟ پدر آماده‌ی مرگ شده‌ای؟

این جمله مثل آذرخشی در پنبه‌زار جانمان افتاد. پدر پیاده شد. دختر را در آغوش گرفت. رقیه پای پدر را گرفته بود و می‌گفت: یا اَبَه رُدْنَا الی حرم جَدَّنَا! پدر جان ما را به مدینه برگردان. و پدر اشک‌هایش را گرفت و دست بر موهای پریشانش کشید و گفت: اگر پرنده را بگذارند در آشیان خود آرام می‌گیرد.

رقیه فهمید که معنی سخن بابا چیست؟ یعنی عزیزم ما هیچ جا آرام نداریم. هر جا باشیم تیغ‌ها در کمین ماست.

پدر به آرامش دعوت‌مان کرد. سفارش کرد چهره نخرانیم. گریبان چاک نزنیم. موی پریشان نکنیم که بی‌تابی ما، سرور و شادمانی دشمن را در پی دارد. اما مگر مصیبت کوچک بود که تاب آوریم؟

آرام‌تر عبدالله، صبورتر حسن، شکیاتر ابراهیم!

پدر رفت. عمه‌ام زینب در پی‌اش می‌دوید و پدر هرچند گام برمی‌گشت و عمه را که در پی او بود می‌نگریست. اسب را که شتاب داد عمه از نفس افتاد. می‌افتاد و برمی‌خاست و می‌گفت: برادر آرام‌تر زینب از نفس افتاد! و ناگهان عمه افتاد... پدر برگشت، او را از خاک داغ و خون‌آلود برداشت. دست بر سینه‌اش گذاشت و صبوری در قلبش ریخت و بازگرداند و خود رهسپار میدان شد. دور شد و تنها صدای تکبیرش می‌آمد...

برخیزید نور چشمانم، آفتاب در افق فرو می‌خوابد.
فردا از شهادت و پس از شهادت پدر خواهم گفت. برخیزید.

پی‌نوشت:

۱- برخی واژه‌ی کربلا را از ترکیب «کرب» به معنی مزرعه و «لا» به معنی خدا می‌دانند. در نتیجه کربلا می‌شود «مزرعه‌ی خدا». (در «پس از پنجاه سال» دکتر سیدجعفر شهیدی چنین نظری دارد.)



غروب و غارت

عزیزان نشسته در بقیع، نور چشمان فاطمه!

دیروز با پدرم حسین(ع) همراه شدیم در غربت و تنهایی و میدانی همه سنگ و شمشیر و عربده و قهقهه، میدانی دشنهریز و شیهه‌خیز و پدر که تشنه، تنها، بی‌یاور، صدایش می‌رسید که هل من ناصر ینصرنی؟ هل من معین یعیننی. بگذارید نگویم چه گذشت. ساعتی بعد، اسب پدر گریان و شیهه زنان، با یال‌های خونین و زین واژگون بازگشت. هفت بند خیمه‌ها می‌لرزید، هفت ستون آسمان، هفت پشت خاک و اشک که لرزان و ریزان گونه‌های کودکان و زنان را بارانی می‌کرد.

ذوالجناح سر بر زمین می‌کوبید. هرکس با اسب گفت‌وگویی داشت. یکی می‌گفت برادرم. یکی می‌گفت همسر، یکی می‌گفت عمویم و دختری کوچک، عمه‌ی کوچکتان رقیه از اسب می‌پرسید: بابایم را آب دادند؟ بابایم تشنه بود. بابا کجاست؟

اسب اشک می‌ریخت و زخم‌های نشسته بر تنش، اشک ریزتر از چشمانش، مصیبت عظیم میدان را باز می‌گفتند. زخم‌ها و تیرها راوی شهادت پدر بود. آه،

پاره‌های جگرم!

بگذارید من نیز با شما راحت‌تر گریه کنم، گریه کنم، گریه کنم.
 امان دهید. بگویم چه گذشت پس از آن طوفان غریب و زلزله‌ی مهیب که
 جان و جهان ما افتاد.

برادرم سیدالساجدین(ع)، در تبی غریب می‌سوخت. خود را به آستانه‌ی خیمه
 رساند. صدای شیهه‌ی اسبان دشمن نزدیک می‌شد. معلوم بود سر هجوم و غارت
 خیمه‌ها دارند، سیدالساجدین برادرم صدا زد، در دشت بگریزید. هر جا پناهی یافتید
 پناه بگیرید. عمه‌ام زینب صدا زد هر کس زیور دارد بردارد و بگذارد، دشمن بی‌رحم
 است و مگر مجالی بود که گردبندی، گوشواره‌ای و خلخالی بیرون آوریم.

غبار، گستره‌ی میدان را پر کرده بود. گردبادی سهمگین گرداگرد گودال
 می‌چرخید. برادرم سیدالساجدین(ع) و عمه‌ام زینب(س) می‌نگریستند و
 می‌گریستند، جبرئیل بر اسبی سپید، گودال را طواف می‌کرد و ما می‌دیدیم که
 پیامبران می‌آمدند، فرشتگان نیز و من به چشم خودم دیدم پیامبر(ص) را، جدم
 علی(ع) را، جده‌ام زهرا(س) را و عمویم حسن(ع) را. عمه‌ام زینب(س) به من
 نشان داد. حیران و مبهوت می‌نگریستم و از پشت پرده‌ی اشک، فوج فوج فرشته
 را می‌دیدم. هنوز چشم بر میدان داشتم که دشمن نزدیک شد. شعله بر خیمه‌ها
 افکندند. حریق دامن گستر و تازان، چنگ بر خیمه‌ها می‌زد، غارت آغاز شده بود.
 همه می‌گریختند من نیز تشنه، خسته، داغدار بر خارزار می‌دویدم، می‌افتادم و
 برمی‌خاستم و فریاد می‌زدم: واجداه، وا ابتاه، واعلیاه، واقله ناصراه، واحسیناه.

صدایم در عربده و شیهه و قهقهه و زخم و صغیر تازیانه گم می‌شد.

در جست‌وجوی عمه بودم تا بیابم و به آغوشش پناه ببرم.

ناگهان سواری قصد من کرد. او سوار، گستاخ، بی‌شرم و تازیانه و نیزه در دست
 و من پیاده، تنها، ناتوان، تشنه و سوگوار.

دو خلخال در پایم بود. فرصت نشد از خودم جدا کنم. سوار به من رسید. نیزه در میانه‌ی کتفم فرو نشاند، به رو بر زمین افتادم. خلخال بیرون کشید. گوشواره از گوشم کشید. خون روی چهره‌ام دوید. چنگ زد مقنعه از سرم بیرون کشد. گفتم: دختر پیامبرم، دست بردار! ضربتی زد و بی‌هوش شدم. دمی بعد به هوش آمدم... این قدر بی‌تابی نکن عبدالله، ابراهیم عزیزم صبور باش، حسن جان گریه نکن. پسران عزیزم!

وقتی به هوش آمدم، دیدم عمه‌ام کنارم نشسته است. عمه‌ام ام‌کلثوم (س) بود. می‌گفت عزیز برادرم برخیز برویم و ببینیم بر سر دختران و برادر بیمار چه آمده است. گفتم عمه! اندک پارچه‌ای هست تا سررا بپوشانم؟

گفت: عزیز عمه، من نیز مثل توام. (۱)

به خیمه آمدم. بوی سوختن بود و نشان ویرانی، همه چیز رفته بود، گهواره‌ی اصغر، چرخ نخ‌ریسی عمه، لباس‌ها، یادگارهای عزیز پدر و عموها و یاران و آن سوتر برادرم علی سیدالسادین (ع) به رو افتاده بود تبار، بیمار، تشنه، غریب و بی‌یاور و یار. آه... آه...

عمه زینب رسید، دست چند کودک در دست. خطی کبود بر گونه‌هایش و نمی‌دانم چند خط کبود دیگر بر بدن. به جای همه تازیانه خورده بود. نگاه کردم خواهر کوچکم رقیه، بازویش کبود، صورتش کبود و نیلی، گوش‌هایش زخمی، پای خاراگین و تاول‌زده و فقط بابا بابا می‌گفت. عزیزانم داغ‌ها یک طرف، تازیانه و پارگی گوش یک طرف و بابا بابا گفتن رقیه و سکینه یک طرف.

وای وای وای، چه روزی بود، چه غروبی... هنوز یاد آن روز، تاروپودم را می‌لرزاند.

هنوز دست‌هایی که بزرگ‌تر از صورت کودکان بود و سیلی بر صورت داغدیدگان می‌نواخت و چنگ در موی پریشان دخترکان می‌انداخت فراموشم نشده است. همان هنگام فقط تسلائی ما عمه بود. می‌توانید تصور کنید عزیزانم، میان گریه، خندیدن، خنداندن، با همه‌ی درد، آرامش دادن و در آن هنگامه پرستاری بیماری که مثل آتش خیمه‌ها، تب از نگاهش شعله می‌کشید؟ ببخشید روشنائی چشمانم، گرما آفرینان زندگیم، دیگر توان گفتم نیست. می‌بینید مادرتان چه دیده است، چه کشیده است.

من آن لحظه‌ها از عمه‌ام آموختم که در سختی‌ها بگویم:
یا عماد من لا عمادَ له، با سَنَد من لا سَنَدَ له یا من سجد لک سواداللیل
و بیاض النهار و شعاعُ الشمس و خفیف الشجر یا الله یا الله یا الله...
شما هم با من بخوانید عزیزانم؛ یا عماد من لا عمادَ له...
هستی مادر عبدالله، میوه‌های زندگیم حسن و ابراهیم
امروز از آن شب و روز پس از عاشورا برایتان سخن می‌گویم.

کربلا بود و شب خاموش و ساکت یازدهم. خیمه‌ها سوخته، بدن‌ها زخمی، دشت، بوی گل‌های پرپر به مشام می‌رساند. اردوگاه دشمن نیز خاموش بود. غارتگران آسوده از شهادت عارفان و عاشقان و مطمئن از دشت بی‌سوار، خفته بودند. صدای گریه‌ی مادران در سوگ فرزندان، زنان جوان در شهادت همسران و دختران در مصیبت برادران و پدران و خویشاوندان به گوش می‌رسید. درد و زخم یک سو و نگرانی برای فردا از دیگر سو، خواب از چشم‌ها گرفته بود، هیچ‌کس تا سپیده پلک برهم ننهاده.

عمه‌تان زینب بر خاکستر خیمه‌ها شکسته و نشسته، به تهجد و راز و نیاز مشغول بود و صدای ضعیف و رنگ باخته‌ی برادرش سیدالسادین گاه‌گاه آرامشمان می‌بخشید که یادگار عزیز پدر زنده است!

بیابان نیز میزبان و میهمان گلگونه‌ی شهیدان و بهترین یارانی بود که صداقت و پاکی و پاکبازی به خود دیده است.

گاه نیز از کرانه‌های دشت صدای نوحه و ضجه می‌آمد. جنیان بودند که بر شهیدان مویه می‌کردند. (۲)

چه قدر دوست داشتم شبانگاه به دیدار پدر می‌رفتم در گودال قتلگاه اما عمه گفته بود، از کنار خیمه‌های سوخته دور نشویم.

صبح یازدهم از افق خون رنگ کربلا دمید، سرخ‌تر و ارغوانی‌تر از همیشه. شبانه اندکی آب آوردند. نمی‌دانید عزیزانم تماشای آب و مشک‌های خنک و زلال با جان تشنه لبان داغدار چه کرد. اینک شیر در سینه مادران بود اما... آب آمده بود اما لب‌ها تمنای آب نداشت. یاد عطش یاران، شعله بر دل‌ها می‌زد. صبح، نماز را کنار خیمه‌های سوخته خواندیم که ناگهان در گرگ و میش هوا، سپاه حریص دشمن را دیدیم که بر سینه‌ی شهیدان می‌نشینند و با سرهایی در دست برمی‌خیزند. با شهیدان بنی‌هاشم که در خیمه‌ها بودند نیز همین معامله رفت.

عمر سعد کشته‌شدگان سپاه خودش را جمع کرد و بر آن‌ها نماز گزارد و دفن کرد. شگفتا روح نماز را کشتند و بر نماز‌گشان و نماز ستیزان، نماز خواندند. کم‌کم به نیم‌روز نزدیک می‌شدیم که عمر سعد دستور داد ما را در طناب و زنجیر ببندند و بر شتران برهنه سوار کنند و به اسارت کوفه ببرند.

دختران رسول خدا و اسارت؟ تازیانه‌ها در فضا می‌چرخید و بر سرها و کمرها و شانه‌ها می‌نشست. من و خواهرم سکینه بریک شتر سوار شدیم. ما را از کنار قتلگاه گذراندند. دیدن تن بی‌سر پدر و شهیدان، داغ بر داغ بود. خود را از شتران می‌افکندیم تا از نزدیک، شهیدان را وداع بگوییم اما کعب نیزه‌ها و ضرب تازیانه جدایمان می‌کرد. خورشید میانه‌ی آسمان گذشته بود که به قُطْقُطَانِیه رسیدیم.

ناگهان گردبادی هولناک از راه رسید. گردوغبار برانگیخته، قافله را متوقف کرد و اندکی بعد راه در میان غبار و شن گم شد. آب کاروان نیز تمام شد. عمر سعد دستور درنگ داد تا «راه» و «آب» بیابند. پس از ساعتی ساربانان فریاد زدند آب و راه را یافته‌ایم و حرکت می‌کنیم.

ناگهان متوجه شدم خواهرم سکینه نیست. ساربانان با خشم و سنگ‌دلی و تازیانه، سوار بر شترمان کردند من گفتم بدون خواهرم نمی‌روم. صفیر تازیانه‌ای چنان بر سرم کوبید که درد در تمام وجودم پیچید و ناگزیر بر شتر سواری کردم. عمه‌ام زینب را نیز دیدم که دسته‌ای خار بیابان را بادبازی کرده بود و خود را سایه‌بان برادرش سیدالساجدین ساخته بود و مراقبت می‌کرد و باد می‌زد. و پی‌درپی می‌گفت: جانم فدایت باد یادگار برادر! او را نیز تازیانه زدند و برادرش سیدالساجدین را گستاخان بی‌شرم دشمن با زنجیر بر شتر بستند چرا که توان و رمق در تن نداشت.

کاروان راهی شد اما من چشم و دل بر پشت سر داشتم شاید سکینه را بیابم. می‌پرسید خاله‌تان سکینه چه شده بود؟ صبر کنید می‌گویم.

او با درنگ کاروان، خود را به درختچه‌ای در بیابان رسانده بود و از فرط خستگی، زیر سایه‌ی درخت به خواب رفته بود. با چرخش آفتاب، کم‌کم گرمی آفتاب به صورتش تابیده بود و برخاسته بود و در پی کاروان و خط و جا پای کاروان دویده بود. من ناگهان از پشت سر صدایی شنیدم. صدای آشنای سکینه بود. خودم را از شتر بر زمین انداختم، چه دردی در کمر و پایم پیچید. کاروان به ناگزیر توقف کرد من چند بار تازیانه خوردم اما شیرینی یافتن خواهرم سکینه، تلخی تازیانه‌ها را از یادم برد.

به کوفه رسیدیم.

کوفه خود حکایتی دیگر است.
 فردا خطبه خوانی کوفه را خواهیم گفت.
 دست‌های گرم و مهربانتان را به من بسپارید. اشک‌هایتان را پاک کنید.
 غروب نزدیک شده است. برخیزید به زیارت پیامبر(ص) برویم. نماز را همان‌جا
 بخوانید.
 یاد پیامبر آرامش‌آفرین است.
 برخیزید عزیزانم.

منابع:

- ۱- تسلیة المجالس و زينة المجالس: محمدبن ابی طالب، ج ۲، ص ۳۲۵ و جلاءالعیون:
 علامه مجلسی ص ۶۹۳
- ۲- امالی: شیخ مفید، ص ۳۲۰ و امالی: شیخ طوسی، صص ۹۱-۹۰.





خطبه خوانی

عزیزان مادر، یادگاران پدر!

امروز از کوفه می‌گوییم. کوفه‌ای که خطبه‌خوان بلیغ و رسول صبور کربلا، عمه‌مان زینب (س)، صولت و شوکت دروغین عبیدالله را در آن فرو شکست. کوفه‌ای که حیرت‌زده و پریشان و پشیمان می‌گریست و هر کس خود را و دیگران را شماتت و سرزنش می‌کرد.

کوفه زیر صاعقه‌ی سخن و روشننگری عمه فرو شکسته شد. همه می‌گفتند علی (ع) دیگر بار بر منبر خطبه‌خوانی نشسته است.

برادرم سیدالسادین (ع) پس از خطبه‌ی عمه، تسلیش داد و آفرینش گفت و فرمود:

عمه‌ی عزیزم آرام باش ماندگان باید از رفتگان عبرت بیاموزند و سپاس خدای را که تو دانشوری معلم نادیده و خردمندی مکتب نادیده‌ای، گریه و اندوه ما، رفتگان را باز نمی‌آورد.

آن روز من نیز در ازدحام مردم، در انبوه چشم‌هایی که در بُهت و سکوت، پس

از خطبه عمه، می‌گریستند، خطبه خواندم. اول از برادرم و امام سیدالساجدین اجازه گرفتم. او تنها برادرم نبود امام من نیز بود و بی‌اذن او نباید سخن می‌گفتم. دوست دارید خطبه‌ی مرا بشنوید. من بر شتر بودم. شجاعت و شهامت عمه خونی تازه در رگ‌هایمان دوانده بود. حضور پدر را احساس می‌کردم، سر بر نیزه چشم در چشم من داشت، گویی در چشم‌هایش همه آن چه را می‌خواستیم بگوییم، باز می‌خواندم. بشکوه، استوار، با همه‌ی وقار جمعیت را زیر چتر نگاهم گرفته بودم، نفس تازه کردم و گفتم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى وَزِينَةَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى، أَحْمَدُهُ وَأُؤْمِنُ بِهِ وَآتُوكُلَّ عَلَيْهِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ أَوْلَادَهُ ذُبْحُوا بِشَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ دَخْلٍ وَلَا تَرَاتٍ.
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَرِيَ عَلَيْكَ الْكَذِبَ وَأَنْ أَقُولَ خِلَافَ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَخَذِ الْعُهُودِ لَوْصِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) الْمَسْلُوبِ حَقَّهُ الْمَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ كَمَا قُتِلَ وَلَدُهُ بِالْأَمْسِ فِي بَيْتٍ مِنْ بَيْتِ اللَّهِ وَبِهَا مَعْشَرٌ مُسْلِمَةٌ بِالسِّتْمِ، تَعْسًا لِرُؤُوسِهِمْ! مَا دَفَعْتُ عَنْهُ ضَيْمًا فِي حَيَاتِهِ وَلَا عِنْدَ مَمَاتِهِ حَتَّى قَبِضْتُهُ إِلَيْكَ مُحَمَّدُ النَّقِيبِ، طَيْبِ الضَّرْبِ، مَعْرُوفِ الْمَنَاقِبِ، مَسْهُورِ الْمَذَاهِبِ، لَمْ تَأْخُذْهُ فَيْكَ لَوْمَةٌ لَا تَمُّ وَلَا عَدْلٌ عَازِلٌ.
هَدَيْتُهُ يَا رَبُّ لِلْإِسْلَامِ صَغِيرًا وَحَمَدَتِ مَنَاقِبُهُ كَبِيرًا وَلَمْ يَزَلْ نَاصِحًا لَكَ وَلِرِسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى قَبِضْتُهُ إِلَيْكَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا غَيْرَ حَرِيصٍ عَلَيْهَا رَاغِبًا فِي الْآخِرَةِ مُجَاهِدًا لَكَ فِي سَبِيلِكَ، رَضِيَةً فَاخْتَرْتَهُ وَهَدَيْتُهُ إِلَى طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ.

اما بعد يا اهل الكوفة، يا اهل المكر والغدر والخيلاء، انا اهل بيت ابتلانا الله بكم و ابتلاكُم بنا، فجعل بلاءنا حسنا وجعل علمه عندنا وفهمه

لَدُنْيَا، فَنَحْنُ عِيبُهُ عِلْمُهُ وَوَعَاءُ فَهْمُهُ وَحِكْمَتُهُ فِي الْأَرْضِ فِي
بِلَادِهِ لِعِبَادِهِ، أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَفَضَّلَنَا بِنَبِيِّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)
عَلَى كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِهِ تَفْضِيلًا فَكَذَّبْتُمُونَا وَكَفَرْتُمُونَا وَرَأَيْتُمْ قِتَالَنَا حَلَالًا وَ
أَمْوَالَنَا نَهَبًا كَانَا أَوْلَادُ التُّرْكِ أَوْ كَابُلُ، كَمَا قَتَلْتُمْ جَدَّنَا بِالْأَمْسِ وَسُيُوفُكُمْ
تَقْطُرُ مِنْ دِمَائِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ لِحَقْدٍ مُتَقَدِّمٍ. قَرَّتْ بِذَلِكَ عَيْنُكُمْ وَفَرَحَتْ
بِهِ قُلُوبُكُمْ أَجْتَرَاءً مِنْكُمْ عَلَى اللَّهِ وَمَكْرًا مَكْرُتُمْ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ، فَلَا
تَدْعُونَكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِلَى الْجَدَلِ بِمَا أَصَبْتُمْ مِنْ دِمَائِنَا وَنَالَتْ أَيْدِيكُمْ مِنْ
أَمْوَالِنَا فَإِنَّ مَا أَصَابَنَا مِنَ الْمَصَائِبِ الْجَلِيلَةِ وَالرَّزَايَا الْعَظِيمَةِ فِي كِتَابٍ
مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَاهَا إِنَّ ذَالِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا
تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ.

تَبَّأَ لَكُمْ فَاَنْتَظَرُوا اللَّعْنَةَ وَالْعَذَابَ، فَكَانَ قَدْ دَخَلَ بَكُمْ وَتَوَاتَرَتْ مِنَ السَّمَاءِ
نَقَمَاتٌ فَيَسْحَتُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ وَيُذِيقُ بَعْضُكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ. ثُمَّ تُخْلَدُونَ فِي
الْعَذَابِ الْأَلِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ظَلَمْتُمُونَا الْإِلْعَنُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ.

وَيَلِكُمْ أَتَدْرُونَ أَيُّهُ يَدُ طَاعَتِنَا مِنْكُمْ، أَوْ أَيُّهُ نَفْسُ نَزَعَتْ إِلَيْنَا قِتَالَنَا؟
أَمْ بِأَيُّهِ رَجُلٌ مَشِيئَتُهُ لَنَا تَبْغُونُ مُحَارَبَتَنَا، قَسَتْ قُلُوبُكُمْ وَغَلَطَتْ أَكْبَادُكُمْ
وَطَبَعَ عَلَى أَفْئِدَتِكُمْ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِكُمْ وَبَصَرِكُمْ وَسَوَّلَ لَكُمْ الشَّيْطَانُ
وَأَمَلَى لَكُمْ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِكُمْ غِشَاوَةً فَانْتُمْ لَا تَهْتَدُونَ.

تَبَّأَ لَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، كَمْ تَرَاتِ لِرَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)،
قَبْلَكُمْ وَذُحُولِهِ لَدَيْكُمْ، ثُمَّ غَدَرْتُمْ بِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
جَدِّي وَبَنِيهِ عَتَرَهُ النَّبِيُّ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ وَافْتَخَرَ بِذَلِكَ مُفْتَخِرًا، فَقَالَ:

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَبَنِيَّ عَلِيٍّ

بَسِيفٍ هَنْدِيَّةٍ وَرِمَاحٍ
وَسَبِينَا نِسَاءَهُمْ سَبَى تَرْكٍ

وَنَطَخْنَاهُمْ فَأَيُّ نَطَاحٍ
فَقَالَتْ [فَقُلْتُ] بِفَيْكِ أَيُّهَا الْقَائِلُ الْكَثْكَثُ وَ لَكَ الْإِثْلُبُ.
اَفْتَخَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمِ زَكَاهُمْ اللَّهُ وَ طَهَّرَهُمْ وَ أَذْهَبَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ، فَاعْظُمِ وَ
أَقْعِ كَمَا أَقْعَى أَبُوكَ وَ إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا قَدَمَتْ يَدَاهُ حَسَدُ تُمُونَا وَ يَلَالِكُم
عَلَى مَا فَضَّلَنَا اللَّهُ
فَمَا ذُنُوبُنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بِحُورُنَا وَ بَحْرُكَ سَاجٍ لَا يُؤَارِي الدَّعَا مِصَا ذَاكَ
فَضَلَ اللَّهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ. (۱)
خدا را سپاس به شمار ریگ‌ها و شن‌های بیابان و به عظمت و سنگینی عرش
تا فرش.

او را می‌ستایم، به او ایمان می‌آورم و توکل می‌کنم و گواهی می‌دهم که جز او
پروردگاری یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد (ص)، بنده و رسول اوست.
همان رسولی که فرزندانش بی‌گناه و تشنه‌کام در کرانه‌ی فرات سر بریده شدند.
پروردگارا به تو پناه می‌برم از این‌که بر تو دروغ و افترا ببندم. و برخلاف آنچه
بر پیامبر نازل کرده‌ای سخنی بگویم، یا برخلاف وصی او علی بن ابی‌طالب (ع) که
حقش را پایمال و بی‌گناه و مظلومانه او را به شهادت رساندند. همان‌گونه که روز
پیشین فرزندش را در خانه‌ای از خانه‌های خدا شهید کردند. این کار را کسانی کردند
که به زبان [و ادعا] مسلمان بودند. مرگ بر این مسلمانی! این مردم نه در هنگام
حیات و نه هنگام ممات یاریش نکردند تا آن‌گاه که او را با خلق نیک و ستوده و
جان پاک و به دنیا نیالوده نزد خویش بردی. او که در خوبی شهره‌ی آفاق بود و
روش او الهی و روشن. او که از سرزنش سرزنش‌کنندگان پروایش نبود و از هیچ
طعنه و ملامتی در راه تو هراسی به دل نداشت. او را از کودکی برای اسلام پروردی
و هنگام بزرگی به پاس رفتار پسندیده‌اش ستودی، او همواره خیرخواه تو و پیامبر
بود تا آن‌گاه که او را به جوار رحمت خویش خواندی، او آزمند و دل‌باخته‌ی دنیا

نبود و در راه تو و رغبت به آخرت، مجاهدت‌ها کرد و همین بود که او را برگزیدی و به صراط مستقیم، راهبر شدی.

اینک ای مردم کوفه! ای نیرنگ‌بازان پیمان‌شکن و خودخواه! ما خاندانی هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به ما آزموده است. ما سر بلند این آزمونیم. خداوند دانش و فرهیختگی و ژرف‌فهمی را به ما کرامت کرده و ما نگاهبانان و خزانه‌داران علم و حکمت اویسیم.

ما همان حجتی هستیم که در همه‌ی سرزمین‌ها، خداوند بر بندگان خویش قرار داده است.

خداوند به کرامت خویش، کرامت‌مان بخشید و به پاس عظمت پیامبرش، ما را بر بسیاری آفریدگان، برتری ارزانی داشت. اما شما تکذیب‌مان کردید و با ناسپاسی و قدرناشناسی، ریختن خونمان را حلال و یغما و غارت هستی‌مان را روا شمردید، گویی ما از تبار ترک و تاتاریم. دیروز جدّ ما (علی(ع)) را کشتید؛ هنوز از شمشیرهایتان قطره‌قطره خون ما اهل بیت می‌چکد و این خون‌ریزی به سبب کینه‌ی دیرینه‌ای است که با ما خویشاوندان پیامبر دارید.

چشمتان روشن و دلتان شادمان شد که گستاخی و بی‌شرمی به ساحت پروردگار ورزیدید؟ و مکر و نیرنگ به کار بردید؟ و خدا به‌ترین و کارسازترین نیرنگ را دارد. شادی‌تان مباد از این خون‌ریزی و غارت که این مصیبت و درد و داغ در کتاب خداوندی بر ما رقم خورد و برای خدا هیچ‌کاری دشوار نیست تا بر رفته‌ها اندوهناک و بر به دست آمده‌ها فرحناک نباشید و خداوند نیرنگ‌بازان خودستار را دوست ندارد. ننگ‌تان باد ای اهل کوفه! چشم به راه مجازات و کیفر الهی باشید. گویی می‌بینم که این عذاب و بلای آسمان‌ریز به سبب خیانت و جنایت شما، بر شما خواهد بارید و شما به جان هم خواهید افتاد، سپس در روز رستاخیر، در عذاب دردناک پروردگار جاودانه خواهید بود به مکافات بیدادی که کردید و ناروایی‌هایی که ورزیدید. نفرین

خدا بر هر چه ستمگر باد!

ای مردم! هیچ می دانید با کدام دست بیداد کردید، با کدام تن با ما جنگیدید، با کدام پا قدم در کارزار با ما گذاشتید؟ دل‌هایتان سنگ و جگرهایتان مالامال نفرت و تباهی است. بر قلب و گوش و چشمتان مهر زده‌اند، شیطانان فریفته است و پرده بر دیدگانتان کشیده است و راه گم کرده و بیراهه رو شده‌اید.

مرگ بر شما باد ای مردم کوفه!

با رسول خداستیزها و ناسازی‌ها و کینه‌هایی داشتید و در پی انتقام از او برآمدید. سپس با برادرش علی بن ابی طالب (ع)، نیای گران قدر من و فرزندان پاک و برگزیده‌اش نیرنگ و فریب به کار بردید و بدین کار مغرورانه افتخار کردید تا این که یکی از شما در شعر خویش بگوید: ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای هندی و نیزه‌های تیز کشتیم و همسرانشان را به سان اسیران ترک به اسارت گرفتیم و با آنان کارزار کردیم و کشتیم چه کشتنی!

خاک بر دهان تو باد ای شاعر!

به کشتن ما می‌بالی و می‌نازی؟ به کشتن آنان که خداوند به پاکی و صفایشان می‌ستاید و از هر آلودگی دورشان ساخته است؟ بسوز در این شعله‌ی کینه و سگ‌وار همچون پدرت پای بر زمین بکش که هرکس بر همان دستاورد خویش عمل می‌کند.

وای بر شما که بر آن چه خداوند به ما ارزانی داشته است، رشک می‌برید. گناه ما چیست اگر دریای عظمت و حکمت ما کران تا کران جهان را فرا گرفته است و دریای شما چنان حقیر و اندک و پایاب است که حیوان کوچک دریایی نیز نمی‌تواند در آن تن بشوید؟ این فضل و لطف الهی است که به هر که بخواهد می‌بخشد و هر آن که خداوند نورش نبخشیده است هیچ کس روشنایی و نورش نخواهد بخشید.

چه شادمانه اید عزیزانم؟

می گوئید خوب و زیبا و بجا و دشمن سوز سخن گفتیم؟
آری این گدازه ها و شعله ها که از جان و زبان بر خرمن نیرنگ و بیداد می بارید،
از من نبود، گویی واژه واژه راه، سر نشسته بر نیزه می گفت و من تکرار می کردم.
بعد چه شد؟

دشمن می گریست. آنان که به تماشا آمده بودند بلندبلند گریه می کردند و یزید
و عبیدالله و عمر سعد و قاتلان را لعنت می کردند.

یکی می گفت: وای بر ما که گناهمان بخشیدنی نیست.

دیگری می گفت: دوزخ در برابر کاری که کردیم کم مجازاتی است.

دیگری می گفت: ای یادگار عزیز حسین (ع)، ای سیدالسادین (ع)، هم اکنون
فرمان بده تا شمشیرهایمان از نیام برآید و انتقام بستاند و برادرم پاسخ می گفت:
باز سر نیرنگ و پیمان شکنی تازه دارید؟ نه... نه به گفتارهای سست و تار
عنکبوتی تان اعتمادی نیست.

فرزندان عزیزم!

پس از من عمه ام ام کلثوم (س) نیز خطبه خواند. کوتاه تر و دشمن گدازتر،
برادرم، هر دوی ما رابه پاس این خطبه ها ستود.

همهمه در افتاده بود که علی (ع) بار دیگر به کوفه آمده و خطبه می خواند و مگر
این مردم بیست سال پیش از این، در همین شهر، جدم علی (ع) را بر منبر ندیده
بودند؟

آتشفشان خشم ما، آذرخش و خروش ما، کوفه را به سوگ و آه و شیون کشاند.
مردم می رفتند و نان و خرما می آوردند و کودکان گرسنه ی عاشورا می گرفتند و اما
پیش از خوردن، عمه ام زینب از دست کودکان می ستاند و پس می داد و می گفت:
صدقه بر آل محمد (ص) حرام است و این شعله ای تازه بر جان تماشاگران می زد.

عزیزانم عبدالله، حسن، ابراهیم!

کوفه و شام، عاشورای دوم و سوم ما بودند با داغ‌های تازه، دردهای دوباره. قصر و دارالاماره و خرابه و میدان چه گذشت گفتنی نیست اما هرچه بود ما پیک و پیام‌رسان مظلومیت عاشورا بودیم. روشن‌گرانه سخن گفتیم، صبورانه تاب آوردیم و شجاعانه از حقیقت مظلوم و معصوم دفاع کردیم.

می‌بینید که هنوز هم می‌گوییم و همیشه خواهیم گفت. شما نیز بگویید که این گفتن پاسخی است به صدای مظلومانه‌ی پدرم در غربت عاشورا که گفت: هل من ناصر ينصرني هل من معين يُعيني...

فرزندان عزیزم!

کوفه، رزمگاه ما بود اگر کربلا رزمگاه شهیدان! شمشیر عباس(ع) در دست عمه زینب(س) بود و شمشیر برادرم علی اکبر(ع) در دست من. جنگ تمام نشده بود. این بار رزم زبان بود و زنان.

پس از این نیز در دارالاماره عبیدالله، عمه شعله‌آفرینی کرد. بزم پسر مرجانه را رزم زینبانه درهم کوبید و اگر این نبود عبیدالله نمی‌گفت مثل پدرش علی(ع) خطبه می‌خواند. ذوالفقار بدر و احد و صفین و نهروان در کف زینب(س) بود.

مگر در شام چنین نشد؟ برادر بلیغ و رشیدم چنان بر منبر خطبه خواند که صدای شکستن استخوان بیداد زیر پتک خطابه‌اش شنیده شد. برادرم سیدالساجدین(ع) چنان بُرنده و کوبنده و سوزنده سخن گفت که یزید از مؤذن کمک گرفت تا خطبه را بشکند و نیمه تمام بگذارد. اما برادرم چنان هوشمندانه و غافلگیرانه از اذان مدد گرفت و یزید سرمست و مغرور را در هم شکست که جشن و سرور و مجلس مغرور اموی، پیروزگاه اهل بیت سوگوار و داغدار شد. عمه هم خطبه خواند. درود بر تو عبدالله!

می‌گویی کاش بودی و آن صحنه و لحظه را می‌دید.

درود بر تو حسن، آفرین بر تو ابراهیم!
می گویند کاش آن جا بودید تا از دایی و امام و از عمّه سپاسگزاری کنید؟
ممنونم عزیزان قدرشناس و مهربانم!
هم اکنون برخیزید برویم، نه تا خانه‌ی امام فاصله‌ای است نه تا اذان مغرب با
هم برویم تا از زبان خودش نیز بشنوید.
زودتر برویم. پیش از اذان و نماز فرصت مناسبی است.

منابع:

- ۱- الاحتجاج: طبرسی، ج ۲، صص ۲۷-۲۹، ریاحین الشریعه: محلاتی، ج ۳، صص ۲۸۵-۲۸۹ و العیون العبری: میانجی، صص ۲۲۵-۲۲۹، جلاء العیون: مجلسی، صص ۷۱۱-۷۱۴.



در مجلس یزید

خوش آمدید گل‌های معطر زندگی فاطمه!
 به بقیع خوش آمدید میوه‌های شیرین باغ زندگی‌ام!
 امروز می‌خواهم از حادثه‌ای هولناک سخن بگویم که در مجلس جشن یزید
 گذشت.

نخستین روز ماه صفر بود که قافله‌ی اسیران به دمشق رسید. شهر آراسته و
 زینت بسته بود. زنان پایکوبی می‌کردند. بر بام‌ها هلهله می‌کردند. دف می‌زدند و
 طبل. خنیاگران می‌خواندند و ما بسته در زنجیر، پیش رو، سرهای افراشته بر نیزه
 و یزید در کاخ سبزش منتظر.

ما اهل بیت دوازده تن بودیم که ما را به مجلس یزید آوردند. زن‌ها پشت پرده
 بودند. سفیران از همه سو آمده بودند تا در جشن پیروزی یزید شرکت کنند تا
 تبریکش بگویند و قصیده سرایان چاپلوس در دو سو تا چکامه بخوانند و چنگ
 نوازان و خوانندگان در دیگر سو تا بزم و شادی مجلس را به نهایت برسانند.
 یزید سرمست و باده نوش، سر پدر را در تشت نهاده بود و شعر می‌خواند.

دستش بریده باد که با چوب بر لبان پدر می‌زد و به تمسخر با عمه و برادر می‌گفت:

چه دندان‌های سپید و زیبایی!

ما همه می‌گریستیم، مثل شما که شنیدن را تاب نمی‌آورید. ما می‌دیدیم و خوب می‌دانید میان دیدن و شنیدن چه فاصله‌هاست.

تاب نیاوردم عزیزانم!

برخاستم و فریاد زدم: ای یزید دختران رسول خدا این‌گونه باید در بند اسارت باشند؟

چنان محکم و استوار و غمبار گفتم که برخی به گریه افتادند.

صدای گریه‌ی خانواده‌ی یزید از پشت پرده نیز شنیده شد. زنان پرده‌نشین می‌گریستند.

برادرم سیدالسادین(ع) فریادگر دوم مجلس بود. به یزید گفت: ما ظَنُّکَ بجدِّنا رسول الله لویرانا علی مثل هذه الحاله؟ ای یزید گمان می‌کنی اگر جدمان رسول خدا (س) ما را در چنین حالتی ببیند چه خواهد گفت؟ چه خواهد کرد؟

یزید دستور داد دستان برادر را گشودند. نه این که رحم کرده باشد. ناگزیر شد در مقابل گریه و نگاه اعتراض‌آمیز حاضران این کار را بکند.

یزید سرمست و قهقهه زن چوب دستی را دیگر بار بر لبان پدرم کوبید و به تمسخر گفت: سرهایی را که عزیزان ما بودند اما به ما جفا و آزار رساندند شکافتم و از تن جدا کردیم. نوبت عمه بود که سرمستی و پستی و پلشتی یزید را فرو کوبد. صدای محزون او برخاست که ای حسین(ع)، ای عزیز پیامبر خدا(ص)، ای فرزند مکه و منا، ای میوه جان زهرا(س)، ای پسر رسول مصطفی(ص).

عمه، به جای محاکمه، مرثیه خواند، کوتاه، سوزناک، کوبنده.

ما هر سه، نسبت خود را با رسول خدا بازگفته بودیم.

آشوب در مجلس برخاست. حتی نزدیکان یزید یا گریستند یا زبان به اعتراض گشودند. یحیی بن حکم گریان برخاست و فریاد زد: آنانی که در کنار طف شهید شدند به ما نزدیک تر بودند تا عبیدالله زیاد که ناپاک زاده است. نسل عبیدالله به عدد ریگزاران بیابان است و از دختر پیامبر نسلی به جای نمانده است. (۱)

یزید خشمگینانه بر سینه اش کوفت و گفت: خاموش باش اما او همچنان می گفت: خداوند پسر مرجانه را خوار و رسوا کند. اگر با ما رشته ی خویشاوندی داشت چنین نمی کرد سپس ناگزیر شد تا فرمان دهد زنجیرها و طناب ها را از دست و پای ما بکشایند. ما داغدار و خسته از سفر و تشنه و گرسنه و ناتوان بودیم و اینک که زنجیرها برداشته شد اندکی سبک تر شدیم. یزید همچنان شادمان و خندان و رجزخوان بود و کینه های کهنه ی بدر و خندق را با خیزران و سخنان کفرگونه جبران می کرد.

ناگهان صدای شومی در مجلس پیچید یزید لحظه ای سکوت کرد. مردی برخاست. سرخ رو و شوخ چشم و بی شرم، مرد شوم شامی خطاب به یزید گفت: ای امیرالمومنین، این دختر را به من می بخشی؟

او به من اشاره می کرد. تمام وجودم لرزید یعنی جز اسارت به کنیزی بی شرممان شامی هم برویم؟

ترسان و لرزان چنگ بر دامن عمه ام زینب زدم. عمه با آرامش تمام گفت: نترس عزیزم! خدا این گونه نخواست است که اهل بیت را به کنیزی ببرند. آرام باش فاطمه!

دیگر بار شامی گفت: این دختر کیست و خواسته اش را تکرار کرد. عمه بر سرش فریاد کشید: ای شامی خاموش باش که این کار نه از تو ساخته است نه از یزید.

یزید تند و پر خاشگرانه گفت: اگر بخواهم، می توانم.

عمه استوار و محکم پاسخ داد: مگر این که از دین ما به در روی و کفر پنهان خویش را بازنمایی. یزید که درهم شکسته و تحقیر شده بود گفت: با من چنین سخن می‌گویی؟ پدر و مادر تو از دین بیرون رفتند.

مگر عمه کوتاه می‌آمد. نه... با صدایی که تحقیر و سرزنش در آن موج می‌زد گفت: تو و پدر و جدّ اگر مسلمان شده باشید به دین خدا و پدر و برادر من هدایت یافتید.

یزید که در صدایش لرزش و خشم و ناتوانی حس می‌شد گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا. و عمه زینب پاسخ داد: اینک قدرت در دست توست و تو مغرور و فریفته هر چه می‌خواهی بگو، پاسخت نمی‌گویم. یزید سر افکنده و ساکت شد.

مرد شامی دیگر بار خواسته‌اش را باز گفت و یزید بر سرش داد زد: خدا مرگت دهد، خاموش باش! (۲)

سنگ در کف گرفته‌اید عزیزانم؟

می‌گویید کاش بودیم تا این سنگ‌ها را بر سر مرد شامی و یزید می‌کوبیدیم! آفرین بر شما، ما سنگین‌ترین از این سنگ‌ها را بر سرشان کوبیدیم. هر کلمه ما پتکی بود بر فرق یزید. شمشیری بود که جان تاریک او را می‌شکافت. همین بود که تاب نیاوردند مانند ما را در شام.

روزهای بعد گرچه خرابه دیدیم و آخرین شهید را در شبی تلخ به خاک خرابه سپردیم اما دیگر ورق برگشته بود. یزید ناگزیر شد آزادمان بگذارد تا سوگواری کنیم. چند روز بر مزار مظلومه‌ی سه ساله - رقیه عزیز، خواهر کوچک شیرین زبانم - مویه کردیم، مرثیه خواندیم و بر مظلومیت پدر و یارانش سوگواری کردیم، شگفتا که برخی از خانواده‌ی یزید نیز در سوگواری با ما هم ناله و هم نوا می‌شدند.

چند روز بعد برمی‌گشتیم و شام را که اینک بر سر یزید آوار شده بود وداع می‌کردیم. می‌آمدیم تا به مدینه بازگردیم، این بار بی‌زنجیر، بی‌تازیانه همراه نعمان بن بشیر.

فردا قصه‌ی بازگشت به کربلا و مدینه را خواهیم گفت. تا غروب چندان فاصله‌ای نیست اگر دوست دارید، به زیارت پدر بزرگ‌تان حسن مجتبی برویم و سپس به مسجد پیامبر. برخیزید عزیزانم...

منابع:

- ۱- معالی السیطین: محمد مهدی مازندرانی، ج ۲، ص ۱۵۹، حیاة الامام زین العابدین، شریف القرشی، ص ۱۷۲.
- ۲- جلاء العیون مجلسی: صص ۷۳۹-۷۳۸، کامل بهایی: عمادالدین طبری، ج ۲، ص ۲۹۵.





عزیزان مادر! عبدالله، حسن، ابراهیم!

امروز چه قدر یادآور بازگشت ما به کربلاست. این شتران و اسبانی که از کنار بقیع می گذرند آن روز را تداعی می کنند.

ما برمی گشتیم بی همراه کوچک عزیزمان رقیه.

از بی راهه آمدیم. دیگر شهر به شهرمان نمی گردانند تا قدرت یزید را نمایش دهند تا اگر کسی سر قیام دارد بهراسد و آرام گیرد. راهی را آمدیم راست از کرانه های فرات.

آمدیم و آمدیم. عمه زینب از نعمان خواست که به کربلایمان برگرداند تا دیداری تازه کنیم. بیستم ماه صفر به کربلا رسیدیم. یک اربعین هجران و جدایی، یک اربعین سوگ و اشک و تازیانه و طعنه، یک اربعین غربت و زنجیر و شمات و کاخ و ویرانه.

سه روز در کربلا بودیم، چه گذشت نمی توان گفت اما خیمه های سوخته هنوز بود. شمشیرها و نیزه های شکسته و گودالی که هنوز لبریز سنگ بود و در حاشیه اش مزاری که سر انگشت برادرم سیدالسادین بر آن نگاشته بود: هذا قبر حسین بن علی بن ابی طالب الذی قَتَلُوهُ عَطْشَانًا.

سه روز، مرثیه‌خوان مزارهای شهیدان بودیم. گاه به ساحل علقمه می‌آمدیم و با عمویمان عباس ماجرای اسارت باز می‌گفتیم و گاه کنار مزار پدر، اندوه رفته را مویه می‌کردیم.

جابرین عبدالله انصاری نیز آمده بود. دستش را عطیه کوفی گرفته بود و به کربلا آورده بود؛ او نیز بر مزار شهیدان و با خاک گلگون کربلا گفت‌وگوها داشت. می‌پرسید آب خوردید در کربلا؟

کاش نمی‌پرسیدید عزیزانم. کاش چشممان با فرات آشنا نمی‌شد. کاش... آب خنک و زلال می‌گذشت. موج‌زنان و گوارا و شیرین و دریاغ اصغر نبود تا جرعه‌ای بنوشد. اکبر نبود تا جامی برگردد و عمویمان ابوالفضل نبود تا مشک‌ها را پر کند.

من گاه کنار خیمه‌های غارت شده می‌آمدم، گویی هنوز طنین قرآن پدر بود و نجوای عارفانه و عاشقانه‌ی یاران در شب‌های مناجات و زمزمه و تهجد. دیگر شبهه‌ی اسبان نبود. دیگر سواران قهقهه زن و غارتگر و شقاوت پیشه نبودند. مردم بنی‌اسد نیز آمده بودند تا پذیرایمان باشند. می‌دانید عزیزانم، وقتی پدرم به کربلا رسید، زمین کربلا را به شصت هزار درهم از بنی‌اسد خرید. می‌گفت نمی‌خواهم خونم در زمینی غصبی ریخته شود.

بعد هم زمین را به بنی‌اسد برگرداند و پیمان گرفت تا از میهمانان و زائران پذیرایی کنند. چه روزهایی بود در کربلا، هر گوشه‌ی زمین خاطره‌ای داشت، خاطره خیمه‌ای که با اصغر و گهواره‌اش هم‌بازی می‌شدیم، خاطره خیمه‌ی بزرگ عمویمان عباس، خیمه‌ی پیر عاشورا حبیب، خاطره‌ی خیمه‌ی شهیدان و خاطره‌ی میدان و رزمگاه و مشهد شهدای عاشورای ایمان و عرفان. پس از سه روز، قصد بازگشت به مدینه کردیم.

می‌پرسید چرا؟

برادرم سیدالساجدین نگران شد، گریه‌ها، بی‌تابی‌ها، سوزها و مرثیه‌ها مثل شمعی جان کاروان را می‌گذاخت، روز سوم دستور حرکت رسید.

وداع با مزار شهیدان چه دشوار بود و رفتن و بازگشتن کم از روزی نبود که به کوفه و شام می‌رفتیم. با حسرت واپس می‌نگریستیم و سمت مدینه می‌آمدیم با بوی سیبی که از کربلا در تاروپودمان جریان داشت با آهی که از دیدار دوباره شعله‌زار کربلا هستی‌مان را به آتش کشیده بود.

در آستانه‌ی شهر مدینه، برادرم سیدالساجدین(ع) دستور درنگ داد تا بشیر علم بر دوش گیرد و به مدینه برود و در کنار مزار پیامبر مردم را فرا خواند و ماجرای کربلا را بازگوید.

قصه‌ی رسیدن به مدینه را من نمی‌گویم.

امروز، دمی دیگر کنار روضه‌ی نبوی خواهرم سکینه مرثیه‌ی مدینه و بازگشت به مدینه را خواهد گفت. از زبان او شنیدن، شور دیگری دارد. سال‌هاست که در کنار بقیع و مزار پیامبر از کربلا می‌گوید. پیش از او عمه‌ام زینب و مادر عمویم ابوالفضل - ام البنین - مرثیه خوان عاشورا بودند.

برخیزید برویم. جمعیت چنان ازدحام خواهند کرد که اگر دیر برسیم جایی مناسب نخواهیم یافت برویم تا شنوای روضه‌ی خواهرم سکینه باشیم.



این الطالب بدم المقتول...

عزیزان مادر، عبدالله، حسن، ابراهیم!

آسمان منتظر است، زمین بی تاب، زمان چشم به راه و همه هستی در عطش روزی که مهدی بیاید، مهدی از نسل پدرم حسین تا منتقم همه‌ی مظلومیت باشد، از مظلومیت عاشورا تا مظلومیت همه‌ی رنج‌دیدگان، محرومان، تا داد از بیداد بستانند و ظلمت ظلم را به سپیده دمان عدل برسانند.

می‌پرسید مهدی کیست و کی می‌آید و از کجا می‌آید؟

عزیزانم! مهدی آفتابی است که از مشرق کعبه می‌تابد، او فرزندی از فرزندان پیامبر، از نسل پدرم حسین، فرزند حسن، دوازدهمین حلقه‌ی زنجیره‌ی امامت است که از متن تباه‌ترین و سیاه‌ترین روزگاران برمی‌خیزد تا روشنی بیفشاند و همه را بر مائده‌ی صبح بنشاند و امتداد فریاد حنجره‌ی تشنه و حقیقت‌گوی پدرم حسین باشد. او «طالب دم مقتول» است. خواهنده‌ی خونی که از نازکای گلوئی اصغر تراوید، منتقم خونی که از فرق علی برادرم در میدان کربلا چکید، دادخواه گلوئی که در غروب غربت به قساوت خنجر شمر، تشنه و تنها بریده شد.

روشنای چشمانم: مهدی روشنی بخش چشم منتظرانی است که چشم به افقی دوخته‌اند که از آن، خورشید آگاهی و آزادی و رادی خواهد درخشید، مهدی، بهار آفرین است؛ گل‌های آرامش به دست‌ها می‌بخشد، چشمه‌های مهربانی می‌جوشاند و ابرهای رحمت را سایه‌بان و باران لحظه‌ها و زندگی‌ها می‌سازد.

مهدی، هیأت پیامرانه دارد، شکوه علوی، عفاف فاطمی، حلم حسنی و شجاعت حسینی، او که بیاید پیش قدمش سبزه‌ها قیام می‌کنند. غنچه‌ها می‌شکفند، نسیم‌ها می‌وزند و هستی، همه طراوت و تری و تازگی می‌شود.

مهدی که بیاید، از حسین(ع) می‌گوید، مرثیه‌خوان او می‌شود. دوستان حسین(ع) را نگین انگشتی می‌شود و در حلقه‌ی خوبان و پاکان و پاکبازان، صفحه‌ی زمین و زمان را از تیرگی و سیاهی ستم می‌شوید و عدل و قسط را در باغ جهان، سبز و سرفراز می‌سازد.

روزی خواهد آمد و در همین بقیع زیارت خواهد کرد و آن‌جا کنار روضه‌ی پیامبر خواهد ایستاد و دلنشین‌ترین صدا – صدای منتشر او – همه را به همراهی و همگامی خواهد خواند.

چه قدر خوشحال و شکفته‌اید عزیزانم، لبخند می‌زنید. حق دارید. روز طلوع او، روز لبخند است، روزی که پرندگان هم در لانه‌هایشان جشن خواهند گرفت و ماهیان در دریاها به شوق آمدنش از متن آب سر خواهند کشید و ستاره‌ها دامن‌دامن نور به خاک خواهند ریخت.



عزیزان مادر!

روزی که پدرم شهید شد، کربلا همه شیون بود. فرشتگان نیز آمده بودند. جنیان نیز، و خدا برای آرام قلب آنان، لحظاتی بر فراز گودال قتلگاه، نور مهدی را تاباند تا فرشتگان و جنیان بدانند، این خون گم نمی‌شود و دستی منتقم از بیدادگران، داد عاشورا خواهد ستاند و همین بود که نه تنها فرشتگان و جنیان که ارکان لرزان هستی را آرامش بخشید.

عزیزانم! او خواهد آمد. دست‌های کوچک‌تان را بردارید و آمدنش را دعا کنید.

ست
عاسورا